اخلاق جلالی

بہ تصحیح

جناب مولنا مولوی نصیر الدین صاحب صدر مدرس السنہ شرقیہ

اسلامیہ ہائی سکول لاہور

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب

اندرون لوہاری دروازہ لاہور

قیمت عہ

در مطبع روٹری پرنٹنگ ورکس لاہور باہتمام لالہ بتھارام پروپرائٹر مطبوع گردید

فهرست مضامین اخلاق جلالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بہ نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد کہ بامر نافذ
ازلی جنود مجندۂ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک
وجود متوجہ ساخت و منشور خلافت کبرائے بنام آدم خاکی مرقوم
رقم عنایت گردانیدہ و اورا بحلیت اصطفا و تشریف افاضت
واجتبا بنواخت مجدعکہ لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسماء
موشح ساختہ در کنار قابلیت نفس ناطقہ نہاد تا چون بمقتضائے

وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْمَآءَ کُلَّهَا حقائق اسماء و صفات لم یزلی و دقائق
حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات
سنیّه باقدام همت بر آید در مدرسهٔ ملکوت بحکم قَالَ یَا آدَمُ
اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ منصب افادهٔ منتهیان ملأ اعلی را سزد و شاید
و در وی و بکمالی که بحسب نشاءٔ قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع
و بصورت انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع
است متحلّی که بعد رقهٔ آداب شعائر شرعی و اسرار
نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک
غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای
حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیده بر آل و
اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقهٔ
زهرا و فارسان میادین دین و
حارسان شرع
متین اند ✣

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب مانی
خَلَّدَ اللّٰهُ تَعَالیٰ ظِلَالَ خِلَافَتِهٖ وَرَاْفَتِهٖ عَلَی الْعَالَمِیْنَ

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه
افضل التحیّة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون
بادشاه لائق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش
روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش
گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی
چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنهٔ صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال
بیمن همت غلامی آن حضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر
و نصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه
آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از
سینهٔ مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای

رزمگاه درگیرد دشمنان را گیاه صفت نر و خشک بسوزاند آیینه روشنی ست که بی غرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفائی آن نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهر کر نتواند خرید پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت سطوت او فیه باس شدید کاهی کار چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد وقتی که چون ابر بهاری به گریه خونریزی درآید غنچه وار لبهای ابرار بشکر خنده شکر گوار لب بکشاید اگرچه الماس از صاعقه تیز و تیغش بعکس الماسیست که صاعقه انگیز و تیرش حمایتیست سریع که اجلنامه اعدای دولتش بر پای بسته ما یکی ست تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینی ست باریک از دل تاریک خصمش سر برزده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جا گرفته چتر عظمت ذاتش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست بارگاه بینش ایوانیست که طبقات سموات رفعت

سمات نر و بان نه پایه اوست یکران سبک خیزش تندبادیست سلیمان زمان بران سوار و یوزش دیوزادیست پری پیکر عفریت رفتار کی فی فلک افلاک ست که آفتاب را بیک روز از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان برآید چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص ست توتیای چشم سازد وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت شرر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی نسوزد گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از

مرغانِ چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشقِ بیدل
ننماید هر که چون عقابِ سر بتعدی و طغیان بر آرد کبوتروار
گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگلِ عدوان بگشاید
از زنجیرِ زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ چشمِ خوبان بخواب
رفته و آشوب در شکنِ زلفِ بتان قرار گرفته بجز ابروی
دلبران کرا مجال که کمانِ فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان ماهرویان
کرا یارا که تیغِ عدوان کشیده دارد آفتاب چون تیغ کشیدن
منسوب ست از ترسِ قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب
مختفی میشود اما مهِ بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از
راهِ مشرق ببارگاه آورده ماه چون بجهت اقتباسِ نور بدزدی
متهم شده از بیمِ صولتِ قهرش در حجابِ تاری متواری گرد
نهضت مبارک فالش هر کجا عنانِ توجه منعطف
سازد لشکرِ مخالف از صیتِ صولت او انهزام یافته
راه ادبار بپیماید رایاتِ نصرت آیاتش هر جا بعزمِ مضی
روی اقبال آورده در حال فتح باستقبال آید چون با

خشمِ بهرام انتقام بمیدانِ قتال که شکارگاهِ شیران ست
در آید بهرام را گور پنداره و شیر را مور شمارد بحکمِ عدالت بار گران
سرا زگردنِ ضعیف دشمن برداشته و بر سمِ ایالت تخمِ پیکان
در زمینِ دلِ مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گلِ فتح
بار آرده

قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش	چو گوی در خمِ چوگانِ امتحان آورد
بعهدِ معدلتش بره گریخته را	گرفته گرگ کنارش بشیربان آورد
فلک بهر علفِ سمندِ او جو کاه	بشکلِ سنبله از راهِ کهکشان آورد
وگر کسی نتواند بر سمِ دست انداز	بعهد رافت و زور در کمان آورد

ن بعهد رافت او زور بر کمان آورد

وهو السلطانُ الاعظمُ والخاقانُ الاکرمُ الذی بیدِ اقتدارِه
مقالیدُ الزمانِ و بکفِ کفایتِه زمامُ مصالحِ نوعِ الانسانِ
حامی بلادِ اللهِ عن الجورِ والطغیانِ ماحی آثارِ الظلمِ والعدوانِ
السلطانُ ابنُ السلطانِ بنِ السلطانِ نصیرُ الدولةِ
والخلافةِ والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلّد اللهُ
تعالی ظلالَ خلافتِه و ابدَ علی العالمین انوارَ رأفتِه و

لازالَ اَعلامُ رِفعتِهِ مُرتفعةً الی مُحیطِ الخضراءِ و اَعداءُ
دولتهِ مُرتفعةً عن بسیطِ الغبراءِ آنکه نامش سعادت فرجامش
بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثهٔ ختمی ست افصاح
مینماید از انکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست
مصرع وانجا که عیان ست چه حاجت به بیان ست +
والحق اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق که از دریچهٔ حال حوادث
استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل صافی
نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب
تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی
الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر
اوصاف و شمائل آنحضرت نموده وجه امارات بر استحکام
قواعد این دولت اجلی و اعلی از انکه صبح ظهورش از
ازمطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان برای العین
مشاهده نمودند بروجهیکه هیچکس را به هیچ وجه در ان ریبی نماند بیت
طَلَعَ الصُّبحُ لِذی العَینینِ + وَلَم یَبقَ دُجی +

و متخدش متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ
هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت
انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد فرد
باش تا آفتاب جلوه کند کاین هنوز از نتایج سحرست
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال
را بتائید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت
باوتاد خلود مؤتد دارد شعر
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بَقیتَ بَقاءَ الدَّهرِ یا کَهفَ اَهلِهِ وَهذا دُعاءٌ لِلبَریَّةِ شامِلُ

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاه زادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر
نِعَمُ الاِلهِ عَلَی العِبادِ کَثیرَةٌ وَاَجَلُّهُنَّ نَجابَةُ الاَولادِ

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت
اولاد عز کرام ست از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی
حضرت صاحب قرانی را خلف صدق ارزانی شده که
بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و
عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدم خود را سیرت
کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد
ملک و ملت نامرعی نگذاشته **مصرع**
بِشِنْشِنَةٍ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ + وَمَنْ أَشْبَهَ آبَاهُ فَمَا
ظَلَمَ اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاده
سلاطین انام جوان بختی که با حداثت سن اکثر اعاظم سلاطین
ماضیه در عهد همایونش بودندی و دقایق پادشاهی را
از راه خرده دانش استفاده نمودندی فکر صواب
انجامش نسخه ایست است مطابق رقم تقدیر مصرع
به نیرو جوان و بتدبیر پیر + آنکه رخشش و رباغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورده و پیکانش در گلشن
ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ
یافته تیغش کلید قاطعی ست که بدرجه طالع اعداء رسیده
تیرش سهم الموتی ست که بجنب تسخیر بخانهٔ نکبت دشمن
انجامیده سنانش عصاء موسی صفت از سنگ دل عدو
چشمهای خون روان سازد و تیرش شهاب ثاقب وار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی انداز د آب
تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی
پاک کند و تصدمه گرز گران سر بمغز دشمن را از ثقل
باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفیست
درمیان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ
سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش صفحهٔ تیر فلک را
هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و

کمانش منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات
قضیهٔ فتح والست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن
بد افعال ورای افلاک را اگر نه خوف آن بودے که چون
لولوی لالا ایشان را بکمترین لالائی بخشند هر آئینه در
سلک درخزانهٔ عامره منتظم بودندے و آفتاب و ماه
را اگر نه بیم آن بودے که بجای نقدین ایشان زر انعام
کمترین گدائی صرف فرماید البته باقسط هر شبه در
عمال خاصه فرود آمدندے **شعر**

الدُّرُّ والدُّرّیُّ خافا جُودَهُ — فتحصّنا فی البحر والافلاک

غُرّةُ بیت السلطنة القاهرة دُرّةُ صدف الخلافة الباهرة
مظهر آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات
الرحمانیة مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة **مثنوی**

خسرو و مالک رقاب دین پناه — آفتاب مکرمت ظلّ اله
ز آفتابش همسنان و همسپر — تو امانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست — سایهٔ انوار خورشید بقاست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست — لیک ببین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضو به دوم گو به حکیم — از دو و یک بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را از ظلمت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدمش او نور شد — ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل آن زر آور صفت بت ساختند — رایت تمرد و تزویر و را افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر آسا نامش اختفامی کنم — نظم در سلک مقامی کنم
آسمان پس اسم قسط از جان بکاست — صبح رو ویش تا قرین الف خاست
شد بدل انسان لطف بی پایان او — کاول شب می نماید صبح رو

مه ز زلفش شد و گرد تاب و تب — تا به بیند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست — عقلها با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش — سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز — دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمتاع قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساطین ائمهٔ دین میفرمایند

و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمهٔ ابرار و حکمای کبار بمقتضای ع و خیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه سمیر ضمیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و حقائق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان ست و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی و تتمیمی نماید و چون بنظر اندیشه در آن امعان رفت چنان نمود که بحسب ترتیب و ربط اجزای کتاب مشوش و منتشر ست و بحسب مقاصد از احاطه بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد ورشواهد

ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی ومشکوٰة
احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین و
مشائخ وائمهٔ دین ولمعات اشارات اساطین
حکمائے الهیین ردود در مواضع مناسبه بقدر امکان بر
مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان لائقه از
ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن آن
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت
سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم
سالکان مناهج حکمت عملیه را از ان حظی وافی و نصیبی
کافی باشد ان شاء الله تعالیٰ وچون مقاصد این
کتاب قواعد حکمت علمی ست و آن عبارت ست
از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین روکه افعال
محموده ومذمومه بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب
آن علم از رذائل متخلی وبفضائل متحلی شود وبکمالیکه متوجه

آنست برسد وافعال مذکوره منقسم بر دو قسم ست
یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد وآن را علم
اخلاق وفرهنگ خوانند ودیگر آنکه راجع باشد بمشارکت
بافراد نوع واین نیز دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت
منزل یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد
وآنرا علم کتخدائی وتدبیر منزل گویند دیگر آنکه راجع
شود بمشارکت در بلده وولایت یا اقلیم مملکت وآن را علم
مملکت داری وسیاست مدن خوانند پس لامحاله
مقاصد کتاب که مسمی به **لوامع الاشراق فی**
مکارم الاخلاق ست در اقسام ثلثه منحصر باشد
وچون دأب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل
بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب
واعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی
در بیان امور مذکوره وسه لامع در مقاصد ثلثه
رفت واز فصول ومقاطع تعبیر بلمعات ونظائر آن

مناسب نمود والتوفیق من الله لانعبد ولانستعین الا ایاه

مطلع

قال الله تعالے وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین۔ وقال الله تعالے افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لاترجعون۔ از پرتو اشعۂ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد ومعاین شود که ذرات اکوان وحقائق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصۂ شهود جلوه دادند و بگلگونۂ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در عرض عیان درآوردند وبحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هریک را غایتے ومصلحتی ست که بمنزلۂ ثمرۂ آن ست چه فعل جواد مطلق وفعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم ومصالح وغایات وثمرات نیست چنانچه هردو مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه ودلائل ساطعه مثبت شده وغایت انسان که خلاصۂ

اکوان وعین اعیان ونقادۂ جهان ست خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة وفحوائے وهو الذی جعلکم خلائف الارض افصاح ازان مینماید ودر آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان ط انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن وملائکه با انسان در عقل شریک اند وبر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم ست پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد واز سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبائے آن را جز آدمی ضعیف در خور نبود۔

شعر

بار وجود خویش نتابد ز لم ضعف — لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بروجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰہی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصل ست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطری ست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه بری ست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاءهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیط ست و بر تمام مراتب سائر اولاً در بدو وجود از

مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوائے جسمانی و نفسانی متحلی گردد و من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یونانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی که مقتضائے حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رائے بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت

صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صفِ اعالی
مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محطِ رحل و منزل قصد تواند
داشت

شعر

لقد صار قلبی قابلاً کلَّ صورةٍ ۔ فمرعی لغزلانٍ و دیرٌ لرهبانِ
ادین بدین الحبِّ انّی توجّهت ۔ رکائبه فالحبّ دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکانِ ازمّهٔ براعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری ۔ که سجده گاهِ ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوامِ ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه
مسطورست و بعضی بخلافِ آن قائل شده اند و شکی
نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود
و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب
او طالبان یقین را مآبست رضی الله عنه و کرم الله وجهه

این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل
داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب
داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقادِ عقل گرداند و بکمال عقلی
برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی
در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان
با وجود مزاحم طبعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوبِ شهوت و غضب سازد خود را از رتبت
بهائم فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدانِ عقل که
وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذورند
بخلاف انسان ۔

قطعه

آدمی زادهٔ طرفه معجونیست ۔ از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ۔ ور کند قصدِ آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیحِ انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق

توفیق بین الفریقین نمودن برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب تقرب بمبدء ست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنا بر قلتِ وسائط و غلبهٔ احکامِ تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخنِ هر طائفه را یکے حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من اللہ تعالیٰ

تنویر

تحقیق خلافتِ انسان را بدو چیز منوط ست یکے حکمتِ بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرتِ فاضله که عبارت ست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفسِ عمل را خارج از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه او را ممکن ست در جانبی

علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل ست چون عمل دران داخل ست و اولی تفسیر ثانی ست چه اوفق ست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست بازای راست گفتاری و درست کرداری و اینها نص وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا باین معنی انسب و الیق ست و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ از قبیل عطف الفاظِ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولے ست از تاکید و آنچه قدماے حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ بِالاِلٰهِ بِقَدرِ الاِمکَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق الٰہی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروهٔ کمال نمی رسد چنانچه در حدیث نبوی ست علے قائلہا افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین اَلعِلمُ بِدُونِ العَمَلِ

وبالٌ و العملُ بدونِ العلمِ ضلالٌ و حضرت رسالت پناه
علیهِ افضلُ صلواتِ اللهِ و سلامهٗ از علم بی عمل پناه بخدائی
برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم اِنّی اَعوذُ بِکَ
مِن علمٍ لا ینفعُ مراد بعلمی که در تعریفِ حکمت مذکورست
نه حفظِ اقوالِ متداوله مشهوره است بل مراد یقین بمطالب
حقیقی ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه
طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند و خواه
بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست و ایشان را
عرفا و اولیا می نامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند
بلکه طائفهٔ ثانیه چون بمحض موهبتِ ربانی فائز بدرجهٔ
کمال شده اند و از مکتب خانهٔ عَلَّمنٰاهُ مِن لَدُنّا عِلماً سبق
گرفته اند و دران طریق اشواکِ شکوک و غوائلِ
اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثتِ
انبیا که صفوتِ خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت
وصول سر بهم باز می آرد الیهِ یَرجعُ الامرُ کلّهٗ و میانهٔ

محققانِ هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول ست
که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ اربابِ العیان صفوهٔ
اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوهٔ
الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما
اتفاقِ صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه
او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند
ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکارِ این طریق
نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس
میگوید هذهِ الاقوالُ المتداولةُ کالسُّلَّمِ نحوَ المرتبةِ المطلوبةِ
فمن اراد ان یحصّلها فلیحصّل لنفسه نظرةً اُخریٰ
و افلاطون الهی فرموده قد تحقّق لی اُلوفٌ من المسائلِ
لیس لی علیها برهانٌ و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین می فرماید فمن احبّ ان یعرفها فلیتدرّج
الی ان یصیر من اهلِ المشاهدةِ دونَ المشافهةِ و
من الواصلین الی العینِ دونَ السامعینَ للاثرِ

وحکیم الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمائی
حکماست و در تلویحات نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه
که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند ارسطو را
دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست
ازو نکتهٔ چند پرسیدم بعد از ان شروع در مدح
استاد خود فلاطون نمود و اطرائے عظیم در مدحت او کرد و
ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده
باشد گفت نه و نه بجزوے از هفتاد هزار جزو از کمال او
بعد از ان ذکر بعضے از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ
کدام التفات ننمود تا بذکر بعضے از ارباب کشف و
شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل
بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و
مهالک بیشمار ست چه خطرات و ساوس و ورطات
هواجس و تسویلات باطله و تخییلات فاسده سالک را

در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً
از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و بعد از اطلاع بر جلیه حاصلش غیر از
حسرت و وبال نباشد - شعر

دور ست سر آب درین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی — کثیر و اما الواصلون قلائل

والیضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل ست
نادر ست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر
چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد
و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بستر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد — کسی رسد که شناسای منطق الطیر ست

واکثر مردم بصورت موشبه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند — سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود

ونقدِ عمرِ خود صرفِ خدمتِ ناقصی کنند بظنِ کمال و مؤدی
بخسرانِ حال و مآل او گردد نعوذُ باللهِ منَ الغَباوةِ والغَوایة
ازین جهت بیشترِ علماء حث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند
با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق ست
چه اگر سالک بکلی از علمِ رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفتِ شریعت و حکمت
فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحدِ اعتدال احتمالِ ریاضاتِ
مفرطه کند و مؤدی بفسادِ مزاج و بطلانِ استعداد
گردد لهذا حضرتِ هادیِ الثقلین الی الصّراطِ المستقیم
علیهِ و علی آلهِ افضلُ التّحیّةِ و التّسلیم میفرماید
ما اتّخذَ اللهُ ولیّاً جاهلاً قطّ و در حدیثِ دیگر قصمَ ظهری
رجلانِ جاهلٌ متنسّکٌ و عالمٌ متهتّکٌ

تبصره

چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایتِ ایجادِ انسان
ست بعلم و عمل منوط و مربوط ست پس علمی که کافل

تحقیقِ کیفیت و رسومِ طریقِ تحصیلِ این سعادتِ
عظمی باشد اهمِّ علوم و انفعِ آن تواند بود و آن حکمتِ عملی ست
که حکما آنرا طبِّ روحانی خوانده اند چه معرفتِ آن حفظِ
اعتدالِ خلقی بر نفسِ کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة
ست بدن را و بهجانِ ردِّ نفوسِ ناقصه باعتدال
توان کرد که بمثابهٔ دفعِ مرض ست ابدان را چه ملکاتِ
ردیه امراضِ نفسانی اند و تفصیلِ کلام درین مقام آن ست
که شرفِ هر علمی یا به نباهتِ موضوعِ آن ست یا بجلالتِ
غایت و منفعت یا بوثاقتِ برهان و حجت و این علم از
جهاتِ ثلثه بمزیدِ اختصاص مخصوص ست چه موضوع
او نفسِ ناطقهٔ انسانی ست از آن جهت که افعالِ
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسبِ رویت و ارادت
از و صادر تواند شد و شرفِ نفسِ انسانی از سیاقِ
سخنانِ سابق معلوم شد و غایتِ او اکمالِ چنین جوهرِ
شریف ست و چه منفعت زیاده از آن که بتوسطِ آن نفس

انسانی که در رتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد
بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر
اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص ست
بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه
باشد و بنابرین ست که قدمائی حکما که پرتو حکمت از مشکوٰة
انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول
بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان بعلم
منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان باٰلٰهی و حکیم
ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب ست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین
شود و ملکهٔ استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر
مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس این
صفات موسوم اند بلکه کمال و شغب و جدال دانند و نهایت
تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازین جاست که افلاطون

بر در خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف جُومیطریا لا یَدخُل دارنا
یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب
بر سائر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته
اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ کُلَّمَا غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرًّا یعنی
بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی
موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و
این رمزیست ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک
نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه
بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر
ایذاء احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در ورطهٔ تخلف و ضلال
و فسوق و انخلال باز میمانند ازانست که بمقتضای وَأتُوا
البُیُوتَ مِن اَبوَابِهَا عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق
نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید
میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور

باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت ست
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و تجنب دواعی هوا و رغبات
طبیعت به تحقیق نارسیده از تقید برسوم شرع که
زیور مردان راه طلب ست متخلع شده خلیع العذار چون
بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب المسنه
را در هتک عرض اقران و اساءت ادب با اسلاف و اعیان
که آبای روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت
همت طالبان کمال واجب ست میکشایند و از اعتقاد
عجائز که بمقتضائے اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰی اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ
بتراء موجب نوعی از نجات ست می برآیند و بحقیقت
کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِيْنُ فِي الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ
و از نتائج که حکمت خمیرهٔ مقدسه ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانی
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح

سیرت این قاصران کم ورع بدنام کننده نکونامی چند
وصف الحال ایشان ست عرضهٔ طعن همگنان شده
عَصَمَنَا اللّٰهُ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِيْنَ عَنِ الطُّغْيَانِ وَالزَّلَلِ فِي الْعَقْدِ
وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ

کشفِ غطاء

شاید که حجاب شبهتی دیده بصارت طالبان را از ادراک
محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود
پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف
و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد
و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر
و تسابق مینماید و از فحوائے نص حقایق موادای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوٰى حیث قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ
عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّقُوْهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهِ فَلَا تُصَدِّقُوْهُ فَاِنَّهُ
سَيَعُوْدُ اِلٰى مَا جُبِلَ عَلَيْهِ بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلاً زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج ست و مزاج قابل تبدیل نیست و
اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند بنا بر اختلاف
مزاج شخصے واحد در ہر سن بلکه در ہر حال گوئیم ہر شخصے
را عرض المزاجی ست متوسط میان حدے معین از تفریط
و حدے معین از افراط در ہر کیفیتی از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلقی در ہمه مراتب عرض المزاج لازم باشد
و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد
که بقاے او بدون آن محال ست و حینئذٍ سعی در ازالت
آن خلق عبث باشد که زنگی بشستن نگردد سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات
وارد ست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا ازین جا
معلوم می شود اصل و فضیلت طهارت طینت و صفاے
جوہر فطرت ست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه
لعل و یاقوت رساند یا بتصیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب
آورد و این خیال محال ست **فرد**

جوہر جام جم از طینت کان دگر ست　　تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این ست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن
تمهید مقدمه لائق مینماید و آن این ست که خلق ملکه ایست
نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی احتیاج
بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در حکمت نظری
معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ست
آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال ست ملکه و سبب وجود
خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج
شخصے در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتے
خاص در و بیشتر باشد تا بادنی سببے بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و
بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در

کتب حکمت وطب مبین شده و دیگر عادتی و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا باسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق ست

و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس اهل طینت شر مرکوز ست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکنند اگر شرور در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیر ند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان بفطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور لازم ست چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی

مردم اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه ازان انتقال نمیکنند و ایشان
اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه
قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر این ست دلیل
جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد
انسانی را ابتدای زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض
شرارت هر فردی را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود
بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور از
قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقع ست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد
که اشبه آن ست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی
واقع می شود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر

که

واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیره با مواضعی از ارض
که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهار ست تا عرضی معین و آب
مغمور میشود و حینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و
مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت
عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردند و بعد
ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری ازان انواع
مشاهده میشود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات
که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و باذروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی
انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد
زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد آن قیامت عظمی باشد بلکه چون

تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات
ضروری نیستند پس لا محاله بانسان تولدی قائل باید شد
تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه
بماند و نه از شخص تا بعد ازان میگوید که اگر کسی تامل در
اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از روی
شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه
یوماً فیوماً متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه
انسان را بعد از انقراض در سلسلهٔ توالد مبدئی هست
زیرا که بسی ازان صنائع ازان قبیل ست که انسان که مختص
بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج
باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آئینه شخصی که اختراع
آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در توم خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا
سخن شیخ ست و سخن جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن

درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر ست و مناقشه را مجال بسیار
و حکمای متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول بنا بر آنکه هر خلقی
قابل تغیر ست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی
طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم
که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل
و فضائل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً
آنانکه بزرگی ایشان را از جائی بجائی میبرند ظاهر
میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم ست بحسب
قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند و
اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت
بیفائده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان
شرائع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته
که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل
زوال طبعی نیست بین ست چه بضرورت معلوم ست

که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع
میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و
این مقدمه چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود
و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس
صناعت نظر داند که این نیز اقناعی ست چه قائل را مجال ست
که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده
معلوم ست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل
نمی شود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ
و حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند
سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در
اکثر طلبه زمان مشاهد ست پس بمجرد این دلیل چگونه
حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و استقرای
ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم
و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه ست در محل منع

و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان
شرائع و فتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر
این آن ست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی
علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار
شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند این حکم علی الاطلاق
نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص
آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان
منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که
تمام اخلاق قابل زوال ست بلکه قبول اخلاق
فی الجمله در اشخاص کافی ست همچنانکه در علم طب باآنکه
عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص
تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت
تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان

سیاسات وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی
یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود
واگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر
خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل وشرع واجب باشد
سعی در ازالت آن نمودن وهمانا در کلام حقائق اعلام
حضرت سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام
والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی ست حیث
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له وازین مباحث معلوم
شود که سخن ایشان درین فن مبنی بر مسامحه
است چنانچه بعد ازین بروجه مفصل تر ازین با
تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
وبه العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق

نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر
شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت ست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو
شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و
آن مبدء تاثر ست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل
عملی که مبدء بعید تحریک بدن ست در افعال جزویه بفکر و رویت و
این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک
و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی
صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما
سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح
کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت

غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائم ست بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی
و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت جلب وی میباید که مسلط باشد
بر جمیع قوای بدنی تا اصلاً از ان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت
تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار در تحت فرمان
این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ
کدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند
چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود
بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری
که شعبهٔ اول از قوت ادراک ست حکمت حاصل
شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از
همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت
غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر
که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی
دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت ست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و
چون یکی از ان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور
یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدء فکر و تمیز ست و شوق بنظر در
حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس
لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
ست و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا
نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب
غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکح ست پس
عدد فضائل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که
حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب
معارف یقینیه بود از ان حرکت علم حاصل شود
و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه
عاقله قسط او شمرد و نفس را از ان حرکت فضیلت

علم حاصل شود و به تبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری ست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکهٔ بسیط ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب ست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی ست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط ست

و بالجمله از سخن ایشان درین وضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوای و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال ست و مختار حکما بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سهگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آن ست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین ست و ظاهر ست که ملکهٔ تصریف مجموع وی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سهگانه حاصل شود هر آئنه عقل عملی قوت استعلاء

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند
و آواز ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته
پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام
در احیاء اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفت العدل
حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملها
على مقتضى الحكمة وتضبطهما في الاسترسال والانقباض على
حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات
سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس
مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و
اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و
کمیت و کیفیت موکول باین قوت ست و از وجهی دیگر
رئیس مطلق قوت نظری ست و جمیع قواے خادم اند
او را چه غایة الغایات کمال آن قوت ست بتحلی
بحقائق موجودات که سعادت تصوری ست و اگر عدالت
را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد

و چنین احتیاج بعداد و در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام
قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا
باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیاتی موحده
که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر
نیست و لهذا الشیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق بعد از آنکه
عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و
مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده
و از اینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب فن ست
که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله براے او اثبات کرده اند محل تامل ست
والله اعلم بحقائق الامور و درین مقام استشکال کنند

که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه
قسم کرده که یکی از آن علم اخلاق ست که مشتمل ست بر فضائل
چهارگانه که یکی از ان حکمت ست پس حکمت قسم نفس خود
باشد و این اشکال ظاهر الدفع ست چه حکمتی که مقسم ست
علم باحوال موجودات ست و چون این علم خود از موجودات
ست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور
نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست
ازین رو که ملکه ایست محمود و چه طریق اکتساب آن باید کرد
و نظائر آن و چنین نیز لازم آید که علم حکمت خود موضوع
مسئله از مسائل که جزو او ست باشد و درین هیچ محذور
نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقع ست چه بحث در وی از
موجودات ست و چون نفس علم از موجودات ست تواند بود
که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازین
لازم نیاید که شئ جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارت ست
از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق ست ازین رو که

متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور
اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است و
گاهی محذور بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه
بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی
و اصلاً لازم نیست این ست تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که
دران مجمجمه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن این ست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی ست چنانکه
باید و آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال
از تقسیم مندفعست و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع
جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف
آن ست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و
طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوصلهٔ عمل نشیند و موجب
نجات طالب مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا
نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن

ارشاد میکرده اند و تکلیف او تحقیق این مطالب کما ینبغی
موردی بتجیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها
از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست
بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ
اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که
کمال عقل عملی استنباط آرائی کلیه است در فضائل و رذائل
اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری ست
واللّه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل

گفته اند که حکمت عبارت ست از علم باحوال موجودات
بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال
موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی
نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ
انقیاد قوت غضبی ست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف
تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح
عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف
او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق
از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه درو
ظاهر شود و گفته اند **شعر**

بنده بنده خود تا نشوی خر باش ... زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت آن ست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند
و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و
انتصاف درو ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و
گفته اند که هر یک ازین فضائل تا متعدی بغیر نشود صاحب
آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه
لاحقه تا ازو اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب

ملکهٔ قوت غضبی را و این حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر دم هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل ست بوجوب مدح او و ظاهر ست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء هو خیر مرهوب و مرتجی ✦

لمعهٔ سوم

در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از انجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهند آما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول

ذکا دوم سرعت فهم سوم صفائی ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم ست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آن ست که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفائی ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوب ست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوب ست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط

نمایدو اما تذکر ملکهٔ استحضار محفوظات ست در هر وقت که خواهد
بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت ست یازده است اول
کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم
سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم
رقت اما کبر نفس آن ست که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی
و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و
انفعال بخود راه ندهد و این ملکهٔ شریف ست که عروج بر معارج
آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق
آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه
قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم
و اما نجدت و ثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم

از و صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و
کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان
و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه
بعضی از مسابق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ
آشنا ئیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید | کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا | تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست | روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت ست با آلام و شدائد ست تا بزیادتی و ر
تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با و راه نیابد
و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن نفس در انگیزد و بلکه مطلقا
مغلوب غضب نگردد و اما سکون آن ست که در خصومات
یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت
نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت
حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار

ذکرِ جمیل و اجرِ جزیل و اما تحمل ملکۂ تکلف استعمال آلات بدنی بدنی ست در اکتساب فضائلِ حمیده و شمائلِ پسندیده و اما تواضع آن ست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند نداند و ملاک در کسبِ این ملکه تذکرِ اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت و قربت جبلی که مضمون یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّكُمُ الَّذِیْ خَلَقَكُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح ازان مینماید و حجابِ خفا از چهرۂ حقیقتِ آن میکشاید و اما حمیت آنست که در حفظِ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰهَ لَغَيُوْرٌ وَلِاَجْلِ غَيْرَتِهٖ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ سَعْدًا لَغَيُوْرٌ وَاَنَا اَغْيَرُ مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْيَرُ مِنِّیْ و اما رقت ملکۂ تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنائے جنسیت بی اضطرابی که در احوال او

ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت ست دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدے و آن کمال رغبت نفس ست باستکمال چهارم مسالمت و آن مخالمت ست در وقت تصادم آرائے مختلفه و تراکم اهوائے متفرقه پنجم دعت ست و آن سکونِ نفس ست در وقتِ حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاولت لذاتِ قبیحه ازو صدور نیابد قال اللّٰه تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰى و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و حلیۂ صبر زیور معاقد نبوت و فتوت

ست چنانچه حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق
توفیق و وفاق یعنی محمد صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا
و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه سازد و از احادیث مشهوره است
الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر
و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته
بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس
ست ظفر طوعاً طالب صبر ست هفتم قناعت و آن استخفاف
نفس ست بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر
ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص
جمع مال که آن تقتیر ست و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف
اول که بجمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق
مصدوق وارد ست القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن
اطمینان نفس ست و تحرز از شتاب و حضرت

متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من
الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه
ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای
شرع متین ست تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت
نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و از جادهٔ
تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت
نفس ست بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی
اِنْ اَوْلِیَاؤُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ دهم انتظام و آن این ست که
نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت
ملکه شود یازدهم حریت و آن مکنت اکتساب مال ست
از مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه
و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در
مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق
مال ست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات
وارد ست که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای جود و
برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و
حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث
دیگر فرموده اول چیزی که در روز قیامت در میزان
حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست و چون خدای تعالی
ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را
بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را
به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده
که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشید الا یکی از یشان امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی ست و دین یکی ست
و گناه ایشان همه یکی ست پس چه حکمت ست که یکی از

میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود
آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخی ست
و سخاوت او نزد ما مشکور ست و در اخبار آمده است که
الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را
مکش زیرا که او سخی ست و در حدیث نبوی ست الجنة
دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار ست و تفصیل
آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که
شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که نفس
را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه
گردد بذل روح نزد او خطیر نماید هر آئینه نقصان
و فوات مال در نظر اعتبار او نیاید و خلاف این
بغایت نادر ست و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری
نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات ست
اما انواعی که در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است
اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم

صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودّد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارت ست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صَلَوَاتِ اللهِ اشارت باین معنی فرموده حیث قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتّٰى يُحِبَّ لِاَخِيْهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهٖ اما الفت آنست که آرائے طائفه و عقائد ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آن ست که از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضے تفسیرش بانجاز مواعید و قضائے حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعال ست از ناملائمی که بر کسے واقع شود و قصر همت

ف تودد بمودن تردد دوستی تسلیم سپردن دگردن نهادن توکل بفتحتین

بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق ست که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجودمے یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم ست

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بے غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی قدس سره منقول ست که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضائے او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی که

نظر ایشاں بکنہ اشیا نرسیدہ و جمال حقیقت حال ندیدہ
حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطورۂ کتب متداولہ
فراگیرند و در اوعیۂ وہم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواہر
کلمات مصنفان بہیچ وجہ جائز ندارند مخفی نخواہد بود
لیکن بر طالب دیدہ باز کہ سبل تقلید غشاوۂ بصیرت او
نشدہ باشد و غبار تمویہات جہال و تدلیسات اہل ضلال
چشم فطانت او را نپوشیدہ نماند کہ وہم در
امور طبیعی فعالست و لہذا از تخیل حموضت در دندان
خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موٓدی بسقوط گردد
با آنکہ اگر در زمین بر ہماں قدر مسافت حرکت کند وہم سقوط
نباشد و ہمانا بعد از تذکرۂ ایں احوال عقل را از قبول
امثال آنچہ دریں محال نمودہ شد استنکافی نماند و ایں
وجہیست کہ از جہت تنزل بمدارک افہام ممارسان
حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا بیت
بالاتر ازیں بان دگرست ستر غم عشق را بیان دگرست

بیت

دریں مشہد کہ انوار تجلی ست سخن دارم و لے ناگفتن اولی ست

و اما صلۂ رحم آنست کہ خویشاوند خود را در ثروت و رفاہیت
با خود شریک گرداند و ہمچنانکہ قرابت صوری احقیست
قرابت معنوی را کہ تناسب روحانیست و آنرا قربت
و قرابت آلہی خوانند حق صلہ نگہدارد بلکہ رعایت حق
آں اوکد و احق ست چنانچہ محدث بصواب امیر
المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فرمود القرابۃ
تحتاج الی المودۃ و المودۃ لا تحتاج الی القرابۃ
اللّحم و القربۃ روح و نفس و شتان ما بینہما۔ ع
دانی کہ بسیارست فرق از آب و گل تا جان و دل
و اما مکافات آن ست کہ ہر نفعے کہ از کسی باو رسد
بمثل آں یا زیادت براں مقابل گرداند و اگر ضررے
از کسی بدو رسد بکمتر از اں مجازات کند و اما حسن
شرکت آنست کہ معاملات بر وجہی کند کہ موجب
انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط

محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰہی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمۂ شریعت و مشائخ طریقت رضا دہد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچہ موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجہی از تاکید موقوف علیہ ایمان داشتہ کما قال اللہ تعالیٰ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و اما توکل آن ست کہ در امور یکہ حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشہ را دران مجال تصرف صورت نہ بندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بہ نعم الوکیل کردہ خیالات

فضول را برطرف کند بیت

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا ... که بر من و تو در اختیار نگشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیہ الصلوٰۃ والسلام من الملک المتعال مروی ست کہ فرمود ہر کس کہ در وقت خروج از خانہ این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانہ بے نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰى نَفْسِي وَدِينِي وَمَالِي اَللّٰهُمَّ رَضِّنِي بِقَضَائِكَ وَبَارِكْ فِيمَا قُدِّرَ لِي حَتّٰى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ إِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و بر ناظر بصیر پوشیده نیست کہ مضمون این دعا طلب عطیۂ توکل و رضا بمجاری قضاست چہ ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرۂ دل را از وساوس و دواعی نفس و ہوا بکلی پرداخت تا سکینۂ الٰہی و طمانینت نامتناہی در دل فرود آید آنگاہ حوادث بطبق ارادت او واقع شوده کائنات بر نہج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست کہ تعظیم و تمجید مبدء حقیقی کہ او را از کتم عدم بمحض

جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی
از خزانهٔ الطاف آلهی بر و افاضت کرده و مقربان حضرت
او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گردانند
و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی ست شعار و دثار خود سازد
و مدرک تفصیل عبادت شریعت ست و چون بحث حکمت
از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام
شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارج ست و قصارای مدرک
عقل درین امور نحوی از اجمال ست چه جز بنور نبوت راه به
نهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج این ست
انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نا محصور متولد
شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوت
ست و دو شخص بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز
متخالف ست تا دو نفس بر یک خلق نباشد و

ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان
با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن ست
که در افراد انسان بواسطهٔ تفنن در اکات کیفیات مختلفهٔ
نفسانی که تابع مزاج توانند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی
هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت
محزون از هیئت مسرور ممتاز ست بخلاف افراد دیگر حیوانات
که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس
اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید

تنویر

در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات
باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن را بعداد انواع
مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها
اسباب حکمت اند بنا علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره
آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن
متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

درتحت آں مندرج تواند داشت وہمانا آنچہ گفتہ اند کہ چوں حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازاں حرکت علم حاصل شود وتبعیت
حکمت متبنی برہمیں تواند بود وبالجملہ مسامحات درین فن را
معذرتی تمہید نمودہ شد

لمعۂ چہارم

چوں این فضائل علوم باشد باید دانست کہ ابنائے اینہا
صفتے چندست کہ نہ ازاں جنس ست وبآں ملحق شدہ است چنانچہ
سبب انجذاع جمعی کہ ممارست علم اخلاق ندارند شود پس
لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیہ بداں نمودن و
تمیز میان شبہ وجواہر نفیسہ کردن تا طالبان جواہر کمالات
انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و
بتلبیس وغلان تمویہ قلابان فریفتہ شدہ خرمہرہ را بنرخ درر
و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند کہ مسائل علوم
حفظ نمایند ونکات و دلائل کہ بتلقف فراگرفتہ باشند تقریر کنند
بنوعیکہ جمعی کہ ایشاں را از صدق فراست ونور کیاست نصیبے

نباشد از غایت استحسان تعجب کنند وبر وفور دانش
ایشاں گواہی دہند وحالانکہ ایشاں را یقین واطمینان بہیچ
مسئلہ نباشد ودر نفس ایشاں ہیچ نقش راسخ نہ وحال
ایشاں در تشبہ بعلما واذکیا ہمچوں حال بعضی حیوانا تست
در محاکات افعال واقوال انسانی چوں قردہ وطوطی یا
کودکاں در تشبہ ببالغاں۔

شعر

گیرم کہ مار چوبہ کنند تن بشکل مار ۔ کو زہر بہر دشمن و کو مہرہ بہر دوست

وبعضی از ایشاں باشند کہ در ہیچ مطلب اذعان حق صریح
نمایند ودر ہر مبحث اگرچہ ظاہر باشد خواہند کہ اظہار تصرف
وفطنتے کہ ندارند کنند وبا غالیط مموہہ مبتدیاں را در گمان
اندازند با آنکہ در مسائل یقینیہ کہ وہم را دراں مجال مزاحمت
نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیہ دعاوی بلند
کنند وتلبیس باطل بلباس حق وتصویر ظن وتخمین بصورت
علم ویقین نمایند وآنرا تحقیق وتدقیق نام کنند وچوں حکمت اعلی
مدارج کمالات ست ومعرفت آں جز حکیم را حاصل نہ

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد واما در مقابل
عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای
چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که
اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله
باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل
جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل
جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از
کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال با ایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی
نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام
و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد
و این طائفه عفیف نباشند واما در سخاوت عمل اسخیا صادر
شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از
شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق
نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل
باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا
غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
بی خبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان و حکما
گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر
کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند
و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار
فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ حضرت
سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار
نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه
بتحصیل ضروری از بسی کمالات باز ماند۔ **شعر**

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال | که قدر مرد بعلم ست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل ست و سلوک

طریق آن بر احرار دشوار و این چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی
بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای
آنکه سخاوت ملکهٔ شریف است و لذاته مطلوب و اگر بغیر ازین
چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود چنانچه
در افعال اله تعالیٰ اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال
شبیه آن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک
و کارهای هولناک قیام نمایند و طلب نیل جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بر آن حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ
شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید
بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که
در رذائل شر با ایشان شریک باشند و کسیکه برای
دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر
آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق
ظفر یافته باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع
نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد

او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر
ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آن است یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند
پس اقدام ایشان بر آن بطبیعت غلبه و قدرت است نه
بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت
مثل مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه
آنچه ملاک فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوای
مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است و شجاع بحقیقت
کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم از و صادر
شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد
از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم
اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار بیت

يَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا ۔ وَمَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهِ الْمَهْرُ

و هر چند لذت شجاعت و بدایت نماید چه مبادی آن موت دی بخوف هلاک آما بالآخرة لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد نص کلام حقائق اعلام بآن ناطق ست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقائے حیات نمیشود و بد دل در فرار طلب البقای چیزے میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محال ست با آنکه اگر فرضا چند روزے مهلت یابد ننگ و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند پس مرگ بافضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند ۔

بیت

بارے چو فسانه میشوی ای بخرد ۔ افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

و ازین جاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم اللّٰه وجهه باصحاب خود فرموده اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّکُمْ اِنْ لَمْ تُقْتَلُوْا تَمُوْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیَدِهٖ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَهْوَنُ مِنْ مِیْتَةٍ عَلَی الْفِرَاشِ میفرماید که ای طالبان نسیان خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود وامیدارید بآن خدائے که روح پسر ابی طالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست ۔ بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست ۔ اے خوش آن ساعت که ما کشته میدان او شویم

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجمله آنچه فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَلَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّةٍ وَعَقْرَبٍ و بر همه

کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجب ست خصوصاً بر مالکان ازمه
جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری
چه این طائفهٔ کریمه با کرم نفائس بر نفس ست در بازار کارزار معامله
میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله
مینمایند پس نشاید که پادشاه با موال و اسباب با ایشان مضائقه
نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی
که خود را کشته اند از خوف فقری یا از غبن زوال مالی یا جاهی
یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از
شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد
قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل
مقتضای جبن ست و ضعف ماسکهٔ نفس و
تجب شره موجب لعنت ست چنانچه در
احادیث صحیحه وارد ست و ازین مباحث معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا
حکیم را اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت
یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا
سبب انتظام جاه و مال سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که
تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم
عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت
از آن قسط که عقل از برای ایشان تعین کند نطلبند و بر
همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معاملهٔ ما بنی نوع همین
نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصود بر
اقتنای فضائل باشد و امرے دیگر مقصود او نبود و
مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی
نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد
تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت
اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد
تا تفرقه میان زیف و رائج و ممّوه و تمام عیار معلوم شود و
عبارت مذکوره مشعر بسباطت عدالت ست کما لایخفی

لمعهٔ پنجم

باید دانست که بازائی هریکے از فضائل رذیلہ ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازائے حکمت دوم جبن بازائے شجاعت سوم شره بازائے عفت چهارم جور بازائے عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائره که مرکز متعین است با آنکه البعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنابرین بازائے هر فضیلتے رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است میان دو نقطه خط مستقیم



بیش از یکے نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت طریق کمال جز بریک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت ازوست آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و از ینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موئے باریکتر و از شمشیر تیز تر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعده و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار از

ازاں معنی آگاہی بہ سہ ہمو این معنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است و ماده آں صور خواه
از رغائب باشد وخواه از مکاره اعمال اخلاق ست که دریں
نشا اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمهٔ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ
وحدیث نبوی که فرموده اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیعَانٌ غِرَاسُهَا
سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ افصاحی ظاہر ازاں مینماید اگر طالب
صادق غبار خیالات واوہام از پیش دیدهٔ بصیرت باز
نشاند ورقبهٔ فطانت از ربقهٔ تقلید اہل رسوم برہاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ندا بریں معنی
میکند اگر بگوش ہوش استماع رود - بیت
دہقانِ سالخورده چه خوش گفت با پسر کاے نورِ چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا بریں مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب
نص انبیا و موطن حشر بر سر جہنم کشند مثال توسط در اعمال و

اخلاق باشد وجہنم مثال اطراف که رذائلند وہر کس که امروز بریں
صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منہج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت براں صراط مستقیم تواند گذشت و به بہشت باقی که موطن
پاکان ست تواند رسید وہر که دریں نشا ازیں صراط مستقیم
انحراف جوید در آخرت براں صراط نتواند گذشت و در دوزخ
که جائے عاصیان ست بماند و از فیثاغورس منقول ست که
ہر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطان ست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد اِنْ خَیْرًا
فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ - پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه
مصاحب برائے خود پیدا میکند و بداں که وسط را بدو
معنے اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چہار که وسط ست میان دو و شش
و ایں ہمچو معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آں اقامت
مے کنند و دیگر وسط باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و
شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که دریں علم معتبر

ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازائے هر
فضیلتے از فضائل هر شخصے رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام
و در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط
درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آئینه آن اعتدال عرضی
بود مانند عرض المزاج و در مبالغه در وصف آن بدقت
و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه در
مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن
باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل
آن مراتب ست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر
مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط
نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب بر حالت
افضل نیستند لیکن بواسطهٔ قربی محدود که بآن مرتبه
دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود و فضائل
نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب

بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه ملحق اعتدال بدنی نیستند
و خالی از شوائب انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بیّن در
افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط شدند و بنا برین
تقدیر تفاوت در حد امزج کمال بحسب تفاوت در قرب
بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس
هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی
نیز اگرچه سختی وارد اما خالی از صعوبت نیست و اگرچه در
مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند
دور از کار نه وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و
چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
پس بازائے هر فضیلتے دو رذیله باشد که آن فضیلت
وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت
چهار ست اجناس رذیله هشت باشد و از ان طرف باشد
نسبت باحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط ست

و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده
از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بلهٔ طرف تفریط و آن تعطیل
قوت فکرست باراده و ترک استعمال آن در واجب یا
تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو واز آن طرف
شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست
و آن اقدام ست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف
تفریط و آن حذرست از چیزیکه حذر از آن مستحسن نیست
و دو واز آن طرف عفت اند و آن شره است و خمود اول افراط
ست و آن میل نفس بشهوات ست زیاده از مقدار مستحسن
و ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد
از روی اختیار نه از روی خلقت و دو واز آن طرف عدالت
ست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراطست و آن تصرف
در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم
ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس
خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که مقابل
اوست جامع جمیع نقائص ست و از اینجاست که شیخ الاسلام
عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه نه آزار
نه گناه چه هر گناه ظلم ست یا بر نفس خود یا بر دیگرے شعر
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر ازین گناهے نیست
بعضے اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند
اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن
و در حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم
میشود و چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم
یظلمون بآن مشعرست و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت
اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود

لمعه ششم در بیان شرف عدالت

اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالی ست طائر

بلند پروازِ ادراکِ را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت
سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که
باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات
اقدس او تواند بود متشبث شود - بیت

گفتا غلطے ز ما نشان نتوان داد　　از ما هر آنچه دیده پایهٔ تست

و اول مرآتے که وجه قدیم غیب ذاتی بر دیدهٔ شهود اهل کشف
و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود
که آن ظلی از اظلال اوست نه وحدتیکه ساری در عددست
که آن پرتوے از انوار خورشید جمال بیزوال اوست بل وحدتیکه
اگر شمع جمال او افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره
من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات تماید و کثرات
در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با
او در شمار نیاید چنانچه فحوائے لمن الملک الیوم لله الواحد

القهار بیان آن بابلغ وجهے مینماید - بیت

ملک هستی الملک واحد قهار نیست　　قهرش آن کز غیر دیاری در دیار نیست

و ازین جاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح
فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعے دیگر از وحدت است
غیر وحدت عددی چنانچه در صمد معتقد شیخ کبیر امام بصیر
قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الخفیف
رضی الله عنه مسطور است الله واحد لا بالعدد لا کالاحاد و
تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول
متجاوز است جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت
صعوبت تصور این وحدت است که میفرماید و اذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة چنانچه امام ابن عرب
و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند در پرتوی از وکس مطلع نظر عقل
تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات
در حیز ظهور و وطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن رابطهٔ بقاے
هیچ فردے از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمای متالهین

که ائمهٔ کشف وشهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی درانست که
باضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در نعوت عقود اسمای
حسنای الٰهی مشاهده میشود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ
هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ پس هر موجودے که باوجود اشتمال بر کثرت
احکام مظهر معان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و
تاثیرات ایقاعات ونغمات متناسبه واشعار موزونه وصور
حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که
بروفق اعداد مترتب ست هم ازین قبیل و در حکمت مقرر ست
که هرچند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و ابل صورتے
یا نفسے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسلهٔ
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت
نوعیهٔ آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه
ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء
تغذیه وتنمیه وتولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال

حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین
درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی
ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجهٔ افراد انسانی به
اعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و
باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که
مظهر کل کمالات ست و غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة
و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبتی که بوجهے از وجوه اختلال راجع بانسبت مساوات
نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل ❖

تبصره

چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمانی بتفصیل بعضی ازین معانی
مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهیکه لائق این محال باشد

آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تاثیری که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه

نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکے ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه آنرا ابعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکے آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت ائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت از جانب

احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین ست بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتے که برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه برخلاف این باشد متنافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتے از نسب صم باشد (و نسبت صمی عبارت ست از نسبتے که میان دو مقدار باشد که هیچ مقدار عد هر دو نتواند کرد) که مخصوص مقادیر ست و در عدد یافته نشود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جذرے ازان حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر



نباشد و بین العددین تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و را جع نشود بیکی از نسب ملائمه آن بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکے زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً یکی هفت باشد و دیگرے یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع ست نه هفت که اقل ست بتضعیف یا زیاده میشود و نه چهار سبع که قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت مثل اقل ست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزو نیست که بالقوه عدد زائد ست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعدد نمیکند همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصر ست درین و چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو وسه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی ست که عدد نصف یا مادون آن می
کند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع ست و این
اقسام که در همه بین الحدین یا تداخل ست یا تفاوت بجزوی
که بالقوه عدد زائد ست تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن باشد ملائم باشند و معتبر
و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر
حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار این فن داخل
نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی
معتدبه که مطلوب ست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر
اگرچه از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر
طبعی انسانی ست که اصوات حلقی اوست طبیعت
را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی ازان حاصل
نشود و صناعت علم موسیقی موضوع از برائے تتبع افضل ست

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر
منوال اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت
نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست
که یکی ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در
صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی
۳۶ باشد و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و
اما بیان کیفیت رجوع بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت
مثلی گویند اصل و اشرف نسب ست و از غایت
شرف و قرب او بوحدت ست آنکه احد طرفی او قائم مقام
آن دیگر میشود بر وجهیکه همچنان ملائمت باقی ست یعنی اگر نغمه
ضعف باشد و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار
دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد و رابطه التیام
انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه
ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیت دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان
وجه است که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد
و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش
ست و میان او و هشت ملائمت ست همین مقصود حاصل
شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود
بنابر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملائم ست از ابعاد صغار و
سه قائم مقام شش ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت
ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام دو و نیم ست و این
صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از ینجا فطن صاحب
بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر
الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد
ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی
دو را قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربع شود و اگر
سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع
به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که
تفاضل بمثل بالفعل ست آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود
هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی
عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در
قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط ست
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت
فضل او بر عدد اقل ازو بفضل عدد اکثر ازو بر وی همچون
نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطهٔ
تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکے ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون
نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد
آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل ست
و چون سه که واسطهٔ عددی ست درمیان ایشان در آورند دو
نسبت حادث شود یکے میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع ست و بیان ثانی آنکه
نسبت شش به سه بعد ذی الکل ست چون چهار که واسطه
تالیف ست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود
یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع ست و یکی نسبت
چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و از این تفصیل
وجه تسمیه نسبت ضعف به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت
تالیفی هر دو معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت
مبین شد که همه ابعاد ملائمه راجع به نسبت مساوات میشود
چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل ست و در دیگر
صور بعد از افراد مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتقادیر یا بالذات یا
بواسطه چنانچه به تفصیل پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت
ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را در تعظیم شان
نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن
اعتنای عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددی ست

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و
نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم
بثالث باشد و این النسبة متصله خوانند یا همچون نسبت
ثالث برابع باشد و این النسبة منفصله خوانند و نسبت
تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر
بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد
همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی

مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبتی قائق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورث منقول ست
که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و
گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه
بعضی فاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند
که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن ست که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات

فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آن نسبت واقع ست
چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم
کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت یا قریب بآن
نقل باصوات و نغمات کنند و رعایت ملائمت و همانا متفطن
صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریف
اعتدالی ست که میان اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا
زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس
عاشق همان نسبت ست و هم ازین سبب ست که نسبت
شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز
او گردد و چون حسن که عبارت ست از مناسبتی خاص که میان
اعضا باشد و بلاغت و فصاحت که عبارت ست از مناسبتی
خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی
باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب ست چنانچه بتفصیل
پیوست و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای امزجه عنصری
ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه

واگر در حرکات ظاہر شود غنج واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت واگر در اعضا پیدا شود حسن واگر در ملکات نفسانی ظاہر گردد عدالت و نفس در ہر موطن عاشق وطالب آن معنی ست بہر صورت کہ نماید و بہر لباس کہ بر آید۔ **شعر**

وَاِنِّیْ اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُہٗ ۔ وَلِلْحُسْنِ فِیْ وَجْہِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعُ

ایضاً

بجبہ یا بقبا ہر چہ ہست بر آن ای ۔ کہ من حریف توام بہر لباس شناخت

تبصرۃ تتمیم ھذہ اللمعۃ

از مطاوی مباحث سابقہ معلوم شد کہ مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست کہ راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت را نموده اند ملاک انتظام معاش ست نماینده سہ نحو از اعتبار ظاہر شود چہ امور مذکوره سہ نوع ست یکی آنچہ تعلق بہ قسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچہ متعلق بمعاملات معاوضات ست سوم آنچہ تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در ہر سہ صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت آن شخص باین مال باین کرامت مانند نسبت کسی ست کہ در رتبہ مثل رتبہ او بود با کرامتے یا مالے کہ مثل آن کرامت یا آن مال باشد

پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیہ است بمنفصلہ و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصلہ استعمال کنند و گاه متصلہ اول چنانچہ گوئی نسبت این بزاز باین جامہ چون نسبت این نجار ست باین کرسی پس در معاوضہ حیفے نیست و ثانی ہمچنانکہ گوئی نسبت این جامہ باین بزاز چون نسبت این نجار ست باین کرسی پس در معاوضہ جامہ بکرسی حیفی نیست این مثال بر ین وجہ در اخلاق ناصری مذکور ست و ظاہر آنکہ این مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامہ بزاز ہمچون نسبت کرسی بنجار باشد در معاوضہ حیف نباشد ولیکن این نسبت متصلہ نیست کَمَا عُلِمَ مِنْ تَعْرِیْفِ الْمُتَّصِلَۃِ و اما در قسم سوم نسبت شبیہ بہ نسبت ہندسی واقع میشود چنانچہ گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش ہمچون نسبت شخص دیگر ست با رتبت خود پس اگر از وی حیفے و ضررے بشخص اول رسد ہمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجملہ حفظ اعتدال و رد بآن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچہ

سابقا ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال ست پس
بجمع بمیزان شریعت الٰہی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق ست
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع ست و تعیش او جز معاونت
و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری ست
مثل آنکه خباز از برائے بزرگر نان پزد و بزرگر برائے او کشت نماید
و خیاط از برائے نساج جامه دوزد و نساج از برائے او نسج کند و
علی ہذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماہیة بهمدیگر بی توسط امری
و صدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند
لیکن صامت ست و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه
عادل ست پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید او
بشمشیر فرمود تا اگر کسے بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت
از حق خود طلبد و پائے از جاده استقامت بیرون نهد
بشمشیر قاطع او را سر براه سازد و پس حفظ عدالت به
چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الٰہی دوم پادشاه

عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت ست و
ناموس سلطان ست که تالی شریعت ست چه الدین و الملک
توامان و ناموس سوم دینار ست و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
سیاست ست پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل ست
و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینار ست در فرمان ناموس دوم که پادشاه ست می
باید بود و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنی ست
آنجا که میفرماید و اَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ
بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه
کتاب اشارت ست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر
اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار
در آن داخل ست و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار
سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر سه باشد اول جائر اعظم
که ناموس الٰہی اطاعت ننماید او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر
اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر اصغر که براه عدالت که مقتضائے دینارست
زود و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن
دو جائر اعظم ست از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواہی
شریعت الٰہی بیرون آید هر آئینه اطاعت هیچکدام از ان و ناموس و تکریم
از و چشم نتوان داشت و همه فساد ها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ
فرمان پادشاه مان بیرون رود بمقتضائے نص اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ
وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاهِ حقیقی بیرون رفته باشد
و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد

حکایت

ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود
و دوران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن
گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده ابلق ایام تا زیانهٔ امر
و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز
رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار

پرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد خیمهٔ ضیا
را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز بر سم استراحت میل
بخلوتخانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد و یعقوب وار رحد قهٔ دیده
روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید
را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی می طلبیدند و بهوائے
عید در مجمر سینه نائرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را
در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال هر کس از
طرف بام باستهلال آمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم
هر یک بصورت هلال در آمد – بیت

بسکه در جانِ فگار و چشم بیدارم توئی ۔ هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه
و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید
دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند
که فردا عیدست و برین معنی منادی زدند و دران عصر
مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام
شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله
مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند
که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان ست هر کس که بفتوای
من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه ازین معنی
خبر شد این صورت را بقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت ست چون علما این مملکت ور معتقدند
هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد و نه بحکم پادشاه و این معنی
لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه
ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض می
دانست و اراده علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر
مقدرت و قوف داشت با جمعی از خواص گفت بروید امام
را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما
بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبر بی هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را
بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود
کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت
مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده
اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید در رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون
معلوم ست که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب ست
امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه سلطان را باید که
جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد
چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدا تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون
عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که
رعایت ادب نمایم رخت لائق و موزه بپوشم فاما در اشاعت

که فرمان رسید همین جامه نشسته بودم رسیدم که تا تغیّر جامه کنم
درنگی واقع شود و بواسطهٔ آن تأخیر فرشتگان نام مراد جریدهٔ باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر یک تیر زن نشسته
بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت و اطاعت
امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
را باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر منادی میکنی
امام گفت هر چه تعلق بفرمان او دارد بر ما واجب ست که اطاعت
سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفرمان خدا دارد بر سلطان واجب ست
که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و
عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش
خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار
همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود ست بیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله م

تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری شریعت
پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عواطف و مرحمت
ایشان معطر ست و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و
ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا ست حق سبحانه و تعالی
تا هلال و رسایهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال همی
آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کارهٔ
دوران بغایت کمال رساناد از عین الکمال و الی مصون و کوکب
سعادت و اقبال آن دو نیّر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و
وبال مامون دارد بحق الحقّ و کلماته و العارفین ببیّنات آیات
ذاته و صفاته ❊

تنویر

ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزویست از فضیلت
بلکه همه فضیلتها ست و جور که مقابل اوست نه جزویست
از رذیلت بلکه همه رذیلتها ست و عدالت اولاً متعلق بذات
شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیاً

بشر کافی و از اہل منزل و مدینہ و لہذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمودہ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ یعنی ہر یک از افراد انسانی چون مالک اعضا و قوائے نفسانی و جسمانی خود ست و راعی آن جوارح و قوای ست و ہر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواہند کرد و چون فرمود کہ مقسطان یعنی عادلان بر منبرہائے نور اند از یمین حضرت رحمان صحابہ پرسیدند کہ ایشان چہ کسانند فرمود کہ آنانکہ عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچہ در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفتہ اند کہ چراغیکہ نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی کہ دور تر را روشن نداشتہ رو یعنی ہر نفسیکہ اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوائے بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اہل منزل و مدینہ متصور نشود و ہرگاہ کہ اول رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد ازان بابنی نوع از اہل منزل و مدینہ ہمین

طریق سلوک دارد خلیفہ خدا یتعالی باشد و حکما گفتہ اند کہ چون زمام مصالح انام در قبضۂ اقتدار چنین بزرگوارے باشد زمانہ نورانی بود و بیامن روزگار ہمایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچہ مروی ست کہ در خزانہ کسری کیسہ یافتند و دران دانہائے گندم بود بغایت بزرگ ہر یک قریب بیک دانہ خرما و بران کیسہ نوشتہ بود کہ درین زمانے کہ پادشاہانرا عدالت بر کمال بودہ برکت درین مرتبہ بود و الحق درین زمان واضح برہان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتے انواع جمعیت و رفاہیت بکافۂ بلاد و قاطبۂ عباد رسیدہ و عرصۂ ممالک کہ از دست بردِ ظالمان پائمال مہالک شدہ بود روئے بآبادانی نہاد - بیت

یارب پناہ خلق جہانش تو کردۂ ... اندر پناہِ خویش بدار این پناہ را

لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت

ارسطاطالیس تقسیم آن بر سہ قسم نمودہ یکی آنچہ اقدام آن جہت ادائے حق عبودیت حق تعالے باشد کہ جود و ش

خلعت وجودی سابقهٔ استحقاقی رجید بر موجود انداخته و ذرات
ممکنات را از خزانهٔ لطف الٰهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد
طریق افضل سلوک ورزد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نا
مرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق ست بمشارکت بنی نوع چون
تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادائے امانات و انصاف در
معاملات سوم آنچه قیام بآں برائے ادائے حقوق اسلاف باشد
مثل قضائے دیون و تنفیذ وصایائے ایشان و امثال ذلک و
مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیہ الصلوٰۃ و
والتحیۃ من الملک الخلاق واند کہ آنحضرت بحکم اوتیت
جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف عبارتے ولطیفہ
اشارتے بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم
لِاَمرِ اللّٰہِ وَالشَّفَقَۃُ عَلٰی خَلقِ اللّٰہِ تعالی کہ مشتمل بر تمام اقسام
عدالت ست چہ رعایت عدالت یا در امور متعلقه بمابین
عبد و حق ست و فقرهٔ اولی اشارتست بآں یا در امور

متعلقه بمابین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت ازاں و در حدیث
دیگر فرموده اَلدِّینُ النَّصِیحَۃُ قِیلَ لِمَن قَالَ لِلّٰہِ تَعَالٰی وَلِرَسُولِہٖ وَ
لِعَامَّۃِ المُؤمِنِینَ و متفطن لبیب داند کہ ادراج چندیں حکم عزیز در
چنیں کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت مغزی و رشاقت
مودی جز موقوف بمکتب اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحسَنَ تَادِیبِی را میسر
نشود و لهذا حکمای متاخرین چوں بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیہ
مطلع شدند و احاطهٔ آں بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاہد نمودند
بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان دریں باب دست
باز کشیدند۔ بیت

چو آں ترسا و بالا باغباں دید ۔۔۔ دگل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الٰهی آنکہ حق سبحانہ و تعالی ہر یک از
قوائے اعضا را بجہت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال
حقیقی کہ غایة الغایات ست شود اعنی تحقیق بسر خلافت الٰهی
چنانچہ در مطلع پرتو ادراک آں بر روازن ضمائر مقتبسان انوار
حکمت عملی افتاد پس صرف آں قوائے اعضا دراں غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام این طائفه را وصف بقلت فرموده حیث

قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظائف اعمال بر وجهی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطان ست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را ممکن رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تضرع خاطر که ملاک همه کمال ست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد ست که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه

فرموده که نزدیکترین مردمان بخدا تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل ست و دورترین مردم از خدا تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم ست و در حدیث مصطفوی ست عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی میماند و عبدالله بن مبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که تفضل محمود ست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات ست و تفضل زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم ست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان

ایمن باشد و احتیاط در توسط ہمہ ملکات بر یک منوال نیست
چہ رعایت احتیاط در سخا کہ وسط ست میان اسراف و بخل
بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت کہ وسط ست میان شرہ
و خمود میل بہ نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت
شرائط عدالت با آنکہ اولا ایتان بحد استحقاق نمودہ باشد
بعد ازاں جہت احتیاط و استظہار زیادتی باں ضم کردہ باشد
و اگر ہمہ مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکہ
مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و متفضل عادل
باشد محتاط در عدالت و شرف او ازاں جہت باشد کہ مبالغہ
و احتیاط در عدالت ست نہ ازاں جہت کہ خارج ست از ان
اینست جوابیکہ قوم گفتہ اند و ہمانا فطن صاحب بصیرت
را بعد از تذکر آنچہ در معنی توسط معتبر درین مقام گفتہ شد
جوابے اظہر ازین ظاہر شود و باید دانست کہ تفضل گاہے
احتیاط در عدالت ست کہ موجب نقصان حق خود باشد
چہ اگر حکم درمیان دو کس کند در ہیچ طرف تفضل صورت

نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود ❋

تنویر

جماعتے از حکما گفتہ اند اگر رابطۂ محبت و علاقۂ مودت میان
مردم مستحکم بودے احتیاج بسلسلۂ عدالت نبودے چہ اہل معاملات
بواسطۂ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندے چہ جائی آنکہ طمع در
حق غیر نمودندے و تحقیق این سخن آنکہ رابطۂ محبت اتم ست از
رابطۂ عدالت چہ محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتے
قہری قسری با آنکہ عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاہ
مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر این مقام
آنکہ مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ محبت ست پس دوام و انتظام
نیز متبنی براں تواند بود ــ بیت

بلاے عشق کہن سال کہ ہر روز نوی
زیر فرمان تو ہر جا کہ ضعیف ست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواہد آمد انشاء اللہ تعالٰی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل

در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی بکمالات میشود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال ثوانی در تشبه باوائل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود و تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ صوت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالاتست بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزهٔ بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از

طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعیست هر آئینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بحفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی دروظاهر شود تا دفع مضار نماید با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه
استنصار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی از خاص نفس ناطقه
که قوت تمییز ست ظاهر شود و اول آن تا ظهور این قوت حیات
و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح ست این قوت نیز
بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی
شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع
نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لائق
باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیله آن نوع
باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر
شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت
که معظم منافع آن راجع بانواع مے شود و اقدام نماید
و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید
پس هر یک ازین قوتی بعد از استکمال جزوی صرف

عنایت بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور کلیات کند
اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق
انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره
تواند بود و درین مرتبه کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود
و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب
انسانیت و مطلع تعبیر ازان بخلافت آلهی رفت برسد پس
مستکمل را بر همین هنجار مناسب باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا
شجاعت حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود
پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد
نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت
همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید
نباید شد و بهمت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت
و باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله که حقتعالی

بحکم وجدک ضالاً فهدے ایشاں را بکمال فطری و فضائل وہبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانید ہیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آں از کسب مستغنی نہ اگرچہ بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سہولت و صعوبت اکتساب باشد پس ہمچنانکہ طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالیکہ موجب حدوث آں ملکہ باشد اقدام باید نمود تا آں ملکہ اورا حاصل شود و ایں صناعت شبیہ تام بطب دارد و ازیں رو کہ مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست دوام کہ حاصل باشد و اعادۂ آں بعد از زوال و نظر صاحب ایں صناعت حفظ اعتدال خلقی ست و استحصال آں ہلکہ ایں علم خود طب روحانی ست چنانکہ گذشت و ازیں جاست کہ جالینوس بعیسے علیہ السلام نوشت مِنْ طَبِیْبِ الْاَبْدَانِ اِلٰی طَبِیْبِ النُّفُوْسِ پس ہمچنانکہ طب را دو جزو ست یکی حفظ الصحۃ و دیگری دفع مرض ایں فن نیز دو قسم باشد یکی آنکہ راجع شود بحفظ فضیلت دیگر نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولاً نظر باید کرد در حال قوائے سہگانہ بر ترتیبے کہ سبق ذکر یافت اگر احوال ہمہ قانون اعتدال باشد در حفظ آں باید کوشید و اگر منحرف باشد رد آں باعتدال باشتغال باید نمود و تربیت بر نحو ترتیب طبیعی نگاہ باید داشت بعد از تہذیب ایں قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود

لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس

چوں نفس را فضیلتے باشد واجب بود محافظت آں کردن و آں ملکۂ فاضلہ را بعمل آوردن در معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لہذا حکما گفتہ اند طبیعت دزد ست یعنی پنہاں اخلاق ہمنشین فرا میگیرد و ہمچنانکہ از خلطۂ اشرار احتراز واجب ست از استماع حکایات ایشاں نیز ہمیں سبیل مرعی باید داشت خصوصاً کہ بمقدمات مخیلہ و توہمات باطلہ تزئین احوال ایشاں کردہ باشد چہ از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در یں شیوہ چنداں

رویت و نفس پیدا شود که خلاص از ان جز باشد ارو نگار و تعملات و شوار

و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت

عالمیان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشائے

اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب دران باشد حرام ست

مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات مطربه هرچه شعار زمرهٔ بادهٔ

خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه هرآئینه تخیل این امور و

تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان

طبیعت بآن گردد و سرّ این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق

نفس ببدن و محبتے که نفس را بدان بواسطه با قوای جسمانی حاصل

ست دواعی شهوت و غضب مرکوز ست و مثل میل بهوائے

نفس همچون میل فرود آمدنست که دران بکلفتے و تعملے احتیاج نیست

و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و

متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرع

عروج بر فلکِ سروری بدشواری ست -

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰة والسلام واردست

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ و بباید دانست

که موانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال

مستحسن ست و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت

میشود و این نیز چون دیگر اخلاق دو طرف ست طرف افراطش

مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و

فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که

محمود ست بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت

موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت

فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان

مزاح فرموده کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَمْزَحُ وَلَا یَقُوْلُ

اِلَّا حَقًّا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و

غلبهٔ احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنائے آثار

کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتے که سلمان فارسی رضی الله

عنه گفت در مزاحیکه با او فرموده بود ههٰذَا الَّذِیْ اَخَّرَکَ

اِلَی الرَّابِعَةِ و این سخن را حقیقتے ست چه بر نشاء آنحضرت

۳ ایں قول سلمان فارسی ست ۱۲

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون وحدت ست
وخلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت
بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَيِّنٌ - بیت

موسیا آداب دانان دیگر اند　　سوخته جان و روانان دیگر اند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوای ست در افعال جمیله
خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر
گیرد وبفترت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزله
ریاضت بدنی ست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة
ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشترست
از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات
بدنی را زیادتی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه
که نفس را مواظبت نظر معطل شود واز اقتناص شوارد حقائق
بجوارح افکار اعراض نماید البته به بلادت گراید واز فیوض
عالم عقول که غذاے روحانی ورزق سماوی ست برآید و بحسب معنی
از تربیت کمال انسانیت منسلخ وبصورت معنوی حیوانات عجم

متنبه گردد بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی و
خواه در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلے نداشته باشد
قال تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا
فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ ٥ و باید که هر چند در علم و براعت
یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب او را از فوز به
عروج در مراتی کمال محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتهاد در هیچ دقیقه
فرو نگذارد چه فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و گر بدین اعذار ترک
کسب کمال ببهانه بطالت وکسالت ننماید واز افلاطون
پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن ست گفت تا آن وقت که جهل
عیب ست و باید که در معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون
روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم
نسیان ست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد
تبدل وانتقال ست در کسب خصلتے از آن تحمل اخطار
و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند

بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او
باشد و بہیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب اند و
چه غبن و خسران باین نوع اندر رسید که جوهر نفیس باقی را
صرف خزف خسیس فانی گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار
بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از ان چیز فوت شود
و بعد از ان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا
در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام
بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرورست هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد
فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی
الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من
اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسیکه بر کفاف
معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی
نباشد و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض
از اسباب دنیوی دفع الم است چون جوع و عطش

و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که اعراض
از فضول هم لذت ست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود
نه لذت و صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما
الصلوة والسلام مسطورست که فرموده طلب زیادتی دنیا
مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمی تواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد
و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند و صاحب
زیادتی طلب را تعب و مشقت زیاده و آورا هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن من ست و اگر کسیرا قدر کفاف
نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب دنیه
احتراز کند و باید که بہیچ وجه تهیج قوت غضب و شهوت نکند
بلکه تحریک ایشان مطلقاً موکول بطبیعت دارد و نه چون
جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای
غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن و ضع اکتساب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه
بحالِ کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن
از و مشغول شود و معلوم ست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام
ننماید و چون طبیعت بار گذارد تا در وقت خود تهییج نماید
پس بمیزانِ عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و
از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد موءدی بفضیلت عفت
و شجاعت شود و باید که اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و
سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت چیزیکه مخالف
ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیاناً عادت سبقت
گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
تواند بود التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما
از آن باشد مبادرت نماید مجازات او با امتناع از طعام التزام
صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر
غضبی بمحل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید در تواریخ حکما آورده اند

که سقراط چون پادشاه آن زمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت
آن زمان بود که از حکما التماس تاهل نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند
اختیار زنی سفیهه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا
باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس سفهای شهر خود را
بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند و اگر از نفس خود
کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و
اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر
نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از ینجاست که بعض ائمه عشر
تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره
شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده و در ارتکاب
صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث
شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف
بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و
چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

ناصری

وبمقتضای حُبُّکَ الشَّیءَ یُعْمِی وَیُصِمّ محبت سبب خفای عیب ست وظیفه آں باشد که دوستی وا انا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و بآنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمے بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و چوں بعیبے ورا اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رَحِمَ اللّٰهُ مَنْ اَهْدٰی اِلَیَّ عُیُوْبِیْ آں را احسانی در حق خود شمرد و شکر آں بر خود واجب داند و بازاله عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آں نماید پس بدیں سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللے که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجائے آورد و این ست معنی آنکه جالینوس در جائے دیگر گفته که نیکاں را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسے علیه السلام منقول ست که من ادب را

از بی ادباں آموختم و بعضے حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تمامی آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را دراں مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال دیگراں بسهولت در می یابد

لمعۂ دهم در معالجات امراض نفسانی

همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و دفع مرض باتیان بضد و در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چوں فضائل چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل نتواں خواند باین اصطلاح که ضد آں دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد براں توان داشت و ملاک امر در طب اولاً معرفت اجناس امراض ست بعد ازاں اسباب و علامات آں پس کیفیت علاج و چوں قوای انسانی سه نوع ست یکے قوت تمیز دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و انحراف هر یکے یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین چشیده اند آنرا تدقیق خوانند بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائرهٔ غضب زیادت از

حد اعتدال و اما تفریط در آن چون بیحمیتی و بددلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث شود و از جمله امراض این بعضی را مهلکات خوانند و چیزهٔ منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعظم است معالجهٔ آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

و رابطهٔ مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکه و یه مرض بدنی باشد
مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر
مبدأ آن اعتیاد بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه
باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال
دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع
علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالهٔ رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ
غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ
دوا است و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این
شبیه بعلاج بسم است و رابعاً بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام
ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ
کی و قطع است این است طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج
مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف آن سه نوع
است یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل
افراط باشد دوم از قبیل تفریط سوم از قبیل ردائت کیفیت اما

علاج حیرت

آنکه چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم
بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این قضیهٔ بدیهیه در نفس کند که
اجتماع نقیضان و انتفاع ایشان محال است تا اجمالاً جزم کند که بر
مسئلهٔ البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد
ازان تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید بر قوانین منطقی عرض دهد
و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند
و اما

علاج جهل بسیط

و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست
بلکه شرط تعلم علم است چه اگر و اندیا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم
محال باشد لیکن در ینمقام ماندن مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع و عقل
مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین

شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز ست و بتحقیق جاهل که بدین
حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم ست بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه
در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان مسابقت کمالات
انسانی ست حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت
جو بند مجملاً از خاصیت نطق بری و عری مانند و بسائر حیوانات تشبیه
نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورات
امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب ست که بکلام انسان
چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار
جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر
چنین شخص از ان قبیل ست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور
گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات
عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در حصول
بغایت کمال نوعی از ایشان از جادهٔ مستقیم که بآن غایت که
منتهی تواند منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضائل و رذائل
غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب بانجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل
پس جاهل از حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات
ملاحظه کنند ظاهر گردد که از ان مرتبه نیز فروتر ست چه بسوء اختیار
فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک
کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینائی
و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند
اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و
بینا بجهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ اَرَ فِیْ عُیُوْبِ النَّاسِ عَیْبًا ... کَنَقْصِ الْقَادِرِیْنَ عَلَی التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باستدعای
زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا و چون
عائشه صدیقه رض از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم
سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل
و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب
انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او
نزدیکی جوی تا بدرجات و قرب بر ایشان سابق شوی و در حدیث
ست الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل
فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد
تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود
که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است - اما

علاج جهل مرکب

و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع است هر آینه مستلزم اعتقاد
بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که نداند و از این جهت آنرا
جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل
مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز اند چه با وجود اعتقاد
علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم
اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن
توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق از
باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون
هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد و چون
با معتقدات خود رجوع کند و آن فرح طمانینت و لذت در نیابد
بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل
در وی پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است
لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سوم خوف و
اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی بذات
کیفیت او دارد اما

علاج غضب

و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او که خون
باشد بخارج جهت غلبه و مبدأ آن شهوت انتقام چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند
از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او

ضعیف و حکما تمثیل انسان در هیجان غضب بغارے کرده اند مملو از نیران مشتعل
بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزے دیگر معلوم نشود و در هیجان
علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی
اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس و امثال
آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذورے متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق
صلے الله علیه وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضے بسرعت
صفت آتش اندک شررے اشتعال پذیرد و بعضے [illegible] سببے قوی
فی الجمله در گیرد و بعضے چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضے
بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر
وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست و تفاوت میان
این مراتب در ابتداے هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه
مراتب مساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه
اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب درو بنا بر سببے قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرمود ایاکم و غضب الحلیم

و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضے زود بغضب روند و
زود باز گردند و بعضے دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضے زود
بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و
بدترین ایشان صاحب قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون
غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب شد که در
حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمانے نکند زیرا که شاید که بسبب غضب
تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست در عقوبت و حظ نفس خود خواهد
و ازین جاست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مستے را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بر کشاد امیر المؤمنین او را رها
کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم
براے تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از براے خداے
تعالی و روزے یکے از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند
سخنان بلند در روے او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه
آن بودے که مرا بغضب برده ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب
ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در
طلب نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض
باشد هفت ست اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت
سوم دشمنی دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا
ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و بتحقیق غضب جنون بحیات
ست چنانکه حکما گفته اند چه هر آئینه مزاج غضبان از اعتدال صحی به
حرارت مفرطه مائل ست و اگر آن مزاج مکث کند جنون سبعی باشد
چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و ازین جاست که مرتضی علی کرم الله
وجهه فرموده که حدت نوعی از جنون ست و اگر صاحب آن را پشیمانی
نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح
حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانی ست خالی ماند
و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال
نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت
بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد
یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه مودیه بهلاک

تولد کند و ازین جهت چون ابو هریره رض از حضرت مصطفوی
علیه الصلوة والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت ورا از غضب نهی
فرمود و بهمان اقتصار نمود یکی از صحابه پیش روی حضرت مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود
که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و
حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و
همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و
فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نروی در کلام مجید
ست الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و علاج غضب چون
سائر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن
ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق
آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود نماید و
با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف
اعتبار حال او کرده شود کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه
و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین

گردانیده که غیری را دران شرکت نیست و در نظام عالم بر فرود اندیشیت

ع کاندرین ملک چو طاوس بکارست مگس ٭ و اگر افتخار باشد

بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب جاه اگر مال ست

عاقل را معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب

ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال ست مقرر ست

چیزیست باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض

زوال ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال بود. بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو ٭ کان را بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب ست که عبارت از شرف یکی ز پدران ست چون

فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی

بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف ست که بدان افتخار

توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای

زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف بر و راجح آید پس چگونه

انتساب آن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمهٔ ناقصان

ست که بر فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا

دارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان

فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود

از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ

تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند بیت

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفًا ٭ قُلْنَا صَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَمَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا

تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده

قطعه

أَنَا ابْنُ نَفْسِي وَكُنْيَتِي أَدَبِي ٭ مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ أَوْ مِنَ الْعَرَبِ

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا ٭ لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

محکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت

اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته این

زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن

کمال از آن اسپ ست نه از آن تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب

آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچکدام ازین جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر ہر یک حق خود را استرداد کند بلکه چوں بتو منتقل نشده احتیاج
باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت
صاحب ثروتے بود که باسباب دنیوی مباہات مینمود و دراں اثنا
خواست که آب دہن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد و
موضعی لائق بآں نیافت بروئے آں صاحب ثروت انداخت
حاضراں زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آن ست که آب دہن
باخس مواضع اندازند و من چندانکه از ہر طرف دیدم ہیچ محل خسیس تر
از روئے ایں شخص که بسبب وصمت جہل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و ایں فقیر از بعضی استادان خود رحمہم الله
شنیده که در نواحی فارس یکی از اہل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله
مغرور و مسرور بود نزد یکی از اہل کشف رفت در وقتیکه او در احوال
خود استغراقے بود چوں نظر او براں دنیا دار افتاد خادم را بزجر گفت
ایں خر را ازیں جا بروں کن و چنداں مبالغه نمود که دنیا دار بیروں
رفت بعد از آنکه از آں حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد
گفت من غیر از صورت حمار از وے چیزے مشاہده نکردم و امام راوی بجا

موجب زوال علاقۂ الفت و انحلال رابطه وحدتست چه مخالفت ضد
موالفتست بقدر آنکه کثرت اغلب و اظهر باشد رشته انتظام
را میل بانفصام و اساس ارتباط را روئے در انهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس ایں خصلت
مقضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشد و اما تکبر قران
قریب ست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در
شان خود که فی الواقع رونما شده و تکبر ادعائے ایں کمال ست با دیگراں
واگرچه اعتقاد آں نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه
دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر برزد و مرتضی علی
کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جائے تکبرست با آنکه اول او
نطفه چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در میانه حمال نجاست منتن
و در حدیث قدسی ست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر
متکبر از صورت ذره حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که
بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال قدس جلاله و مجال تشبث نیست جو

جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست هیچ کس استحقاق
تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر — روز برف و سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مذموم می باشد که بجهت استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و
چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد بحریت موصوف بود عیب داند که
بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت جمع آرند
و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بار دیگر ایشان را
از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و
همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند و بصورت استهزاء ایشان را
عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام
آن خیانتست که از ارذل رذائل و رذائل اراذل است و نزد هیچ عاقل
مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن را اخلاق
منافق شمرده فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بوسط آن جمیع

اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و فایده ضد
آنست و در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم
بروجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام اقدام
ننماید تا بیقین معلوم نکند که موجب ضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولی است
که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و
اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند
چنانکه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و
منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت را
از آن احتراز مستحسن است چه جائی اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری
نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف
ادوار فلک و دوایر تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و
انتقالست و خیاط روزگار جامهٔ ملمع گون کبات ابرشته اشعه کواکب بر هم
دوزد و آنگاه بمقراض فساد و بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا ترکیبی

که از عقاقیر عناصر بساز دباز و رها و ن فلک ویده زان ماده ترکیبی دیگر

اندوزد سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً
و چوں پادشاه بفقد چیزی از آں نفائس که گنجینه سینه اخر انرو محبت
آں ساخته مبتلا گردد هر آئینه درو آثار فزع و جزع ظاهر شود و المی بمراتب
از لذت وجدان آں بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که
قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روائی منظر موصوف معروف
بود و مهندسان حاذق زخرف و استدارت آں فائق صنعت غایت
کرده بودند نزد پادشاهی بتحفه آوردند چوں بنظر امعان و تامل
نمود دقائق محاسن آں خاطر او را در ربوده و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین
آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهده آں تنزه
جوید چوں بمقتضای مصرع وَ اَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ حوادث
روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آں را عرضه تلف ساخت پادشاه
از آں معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و
نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و
از غایت تاسف و تلهف بر فوات آں یاقوت لبان را

بگوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چوں عقیق
بر چهره کهربا سان میبارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آں
در آمده نقد اوقات اصرف تذکر آں مینمود چنداں سودای هوای
آں قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین
گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی از حال
آتش زنها وافتاده و مرجان را با چندین گرانجانی از ین حادثه جگر خون
شد چنداں که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر
پادشاه بدل آں توانند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند
و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیروں رفت و
خللی کلی با مور ملکش راه یافت این حال ملوک ست و اما مردم دنی را
اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید و متغلبان بطلب
و طمع آں برخیزند و در انتزاع آں از و بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک
در آمده از جاں بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه
ایں مفاسد تواند شد مصرع من جان جهانم نه جهان جان منست

این است کلام در اسباب غضب و علاج او و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد
علاج غضب او آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط
مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت
غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آن را از شجاعت دانند خیال
فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال
نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد
و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاع
ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند
که غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی
عدو تو نفس تست التی بین جنبیک و اگر بافراط غضب عادت کیفیت
نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات
چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب بهائم و قتل
امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

بر حسب استعجال او نگشاید آن را بشکند و دیوانه صفت بدشنام نا
فرجام برآید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که
بتهور منسوب بوده منقول است که چون کشتی او از سفر دریا دیر
نرسید بر دریا خشم گرفته و دریا را بریختن آب و انباشتن
بخوبها تهدید نموده و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که
بسبب آنکه چون شب ماهتاب خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم
گرفتی و بدشنام او اقدام نموده و ماه را هجو گفتی و هجوهای او ماه
را مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند   سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن
بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمهٔ
ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران و
همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود و کیفیات
نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است
و از وجهی ضد خود است متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل اگر مالے ضائع شود بر احباب و خلطا که
بهیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهائے نامحمود
جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت
بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در حالے که پیش آید از اغماض و
اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد منقول است که سفیهے
متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت
دیگران شود سکندر فرمود که این معنی خلاف رائے صحیح و عقل صریح است
چه اکنون که از ما باو ناملائمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود
باو بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و
قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذرے باشد در اقدام آن و وقتے
یکے از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انخلال
داده بود بقید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت
او کشیده او را سر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو
بودمے او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشتم

علاج بددلی

و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن
ضد غضب است چه آن افراط است درین حرکت و هر آینه اعراض رديه
لازم این مرض باشد مثل مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد و حرمان حقوق
او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه
سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر و و رضا بفضائح در نفس و اهل
و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از انچه عار شناسند آن
ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سائر امراض رفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال توان بود و تحریک غضب به تدبیرات
لائقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد
بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق افروخته
گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او ایمن باشد ملائم است
و تعرض با کسانیکه در شتم و استخفاف و مبالغه کنند نافع باشد سابق بزرگی
ست آنچه منقول است که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود و در جمع مفاصلے
روئے نمود که معظم اطبائے آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن کشودند

وبر قصور از تدبیر آن علاج رضا قرار نمودند آرای ارکان دولت بر این قرار یافت
که با محمد ذکریا رازی که از دانایان فن علاج و اصلاح مزاج بود مشورت
نمایند کسی را به احضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید زورق سفینه
تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور
کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فائقه بعمل آورد
و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد - بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن
مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاح
حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود پس پادشاه را بحمام برد و مقرر
نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه
مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و
گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با
چندین فرسخ راه بیاوردند من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام
خواهم نمود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار

از جای بر جست محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان او داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که اینجا
نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شده از خراسان
بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت
چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت
حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود
و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج
بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و
از سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود - غرض ازین حکایت آنکه تهیج
نایره غضب اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد
ممکن است و بعضی حکما در جنگ گاهها و جاهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا
در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید +

علاج خوف

و آن عبارت از هیئتی نفسانی است که از توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر
نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا

ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف
از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل به هیچ
وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع
آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس خوف از آن بجز استعجال
بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح دینی
و دنیوی باز ماند و این خصلت او را به شقاوت دارین رساند و اگر آن
امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود
والعدم ست پس جزم بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی
رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم با
آنکه در استعجال محذور مشارک ست با قسم اول خصوصیتی دارد
که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن
فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که
مودی بوخامت عاقبت تواند بود نماید چه ارتکاب قبائح باعتماد
خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت
ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست بهمانا اقدام

بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن ست بوجوب و در
صورت ثانی حکم بر ممکن با متناع هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند
بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد
در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسب
ست ۝

علاج خوف مرگ

اولاً باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس
ناطقه از شجرهٔ ملکوت و پرتو انوار جبروت ست و فنا را بساحت بقای
او مجال تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه شعر
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما
و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین مجال
مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای
او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت او هیچ نقصان نیاید و همچنین با انتفای
عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند
بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت
معلوم شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد تو هم آنکه موت فنای

ذاتی ست یا از المی که پندارد که و نفس موت ست یا نقصانے که در آں تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آں راجع بشخص باشد چوں عقاب در نشأه اخروی یا باولاد و مخلفات و یا از حیرت دریں امور و عدم جزم براں اکثر ایں امور چوں بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشأ خوف نتواند بود اما اول بنا برآنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس ست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چوں الم جسمانی بواسطه حیات ست حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع ایں تعلق پس سبب دفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس شے بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمائے حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت کمال می باشد و توهم نقصان در آں از نقصان عقل باشد مصرعه

شنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بقضای داعیه عقل آید و حیات عقلی ابر حیات جسمانی ترجیح داند و با آنچه کمال او ست مائل باشد و با جنحه همت برفراز هفت آسمان

برآمده ذروه ملکوت را ماوائے سازد — شعر

ز و سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر | که دریں دامگه حادثه آرام مگیر
قدسیاں بهر تو آراسته عشرتگه انس | تو دریں غمکده چوں غمزدگاں مانده اسیر

ایضاً

تا که دولت وصلش و چار گشته بلا | دگر مساز اقامت دریں سپنج سرا

و اما رابع چوں عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف در حقیقت از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیعفان اهل و اولاد و عقارب عشائر باشد باید بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود ست از اں میرساند و هیچ کس تغیر و تبدیل آں نمیتواند و بر فرض حیات او نشو اولاد نه بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میشود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلاً منتج نمے آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشاں و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن ست و استعجال الم و مکروه ر چیزیکه حزن را در آں هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خجے اهدیافت انشاء الله تعالی بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسدست و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضرور الفساد باشد چه اجزاے عناصر که بتگاپوے افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آئینه روزے از هم جدا شوند و رخ کیں سیل متفق بکنند روزے این درخت ویں باد مختلف بکشند یکشب این چراغ پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودے نوبت مطالب و رغائب بما نرسیدے و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان کم اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندے همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندے چه باوجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دو بیست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصے که معاصر آنحضرت بوده چون همیں اعتبار کنند درین

مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد و زیاده شود و ازین جا معلوم شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد عددے در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد عدد و احصا بیرون رود و تبسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکماے هندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را آن قدر زمین نرسد که پاے بران نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دست بهم برداشته و بهم چسپیده بایستند در روے زمین نگنجند چه جاے نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشت صد سال و بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود و پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میشود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم

زیادتی دراں توہمے فاسد اما کسیکہ تمنائے دوام حیات جسمانی نکند و
لیکن از طول امل آرزوے عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بفہمد بشنید
که ہمانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبہ براں تواند بود و معلوم ست
که در پیری تمام قویٰ وے با نحطاط نہد و حواس ظاہرہ و باطنہ کلال یابد
و لذت صحت که اصل جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای
وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ تمام احوال و مزاج شده قوت بضعف
و صحت به علت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اہل و اولاد ازو
ملول شوند و بعلاوہ ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات محرمے
و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لمحہ برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت ہر که طلب
عمر دراز زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب این تبعات که
تابع آنست بودہ باشد و چوں معلوم شد که موت ضروری ست
و حقیقت آں خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف
ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاہ
نفس انسانی عالمے دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات
سرمدی و لذات ابدی کوشیدہ حیوان صفت بآب و علف

سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوائے
جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و در ین نشاء
قطع تعلق از علائق جسمانی کردہ بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا
بموت ارادی بمیرد تا چوں مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و
مکان بسعت اعلیٰ علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد
صدق که مستقر انبیاء و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات
طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفتہ مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيعَةِ

نظم

خرم آں روز کزیں منزل ویراں بروم — راحت جاں طلبم وز پے جاناں بروم
بہوائے رخ او ذرہ صفت رقص کناں — تا لب چشمہ خورشید درخشاں بروم

این ست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا
از حیز افراط ست یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت
ہر یک انواع بسیار ست لیکن مخوف ترین آں چہار ست اول افراط شہوت
دوم بطالت سوم حزن چہارم حسد پس ذکر علاج ایشاں بوجہ اختصار
لائق نمود

علاج افراط شہوت

آں اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظہ رذالت آنہا و خست

شرکا و تبعات مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط
حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت
و حدوث هر نوع از علت که بحسب اعتدال طبعی بران مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب ست و
حضرت اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا
و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر مبالغه تشبیه باشد با
تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح ست و امام حجة
الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این
شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان
گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بالفقر و فاقه
رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نخشاند
قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام موا د
صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در
وجه خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد

و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون
عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت
پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف
گرداند و باید که تامل کند که قرب زنان همه بیکدیگر در لذت از قرب
اطعمه بیکدیگر در رسد جوعت بیشتر ست پس همچنانکه عقل قبیح
داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام در خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت
حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات
خبیثات ست در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب ست
چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان برکت در عمر و
و رزق میشود و در زبور مسطور ست که کمترین بلای که بر زانی مسلط است آنست
که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد
بمرتبه رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در
استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت
تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد از مفاسد محفوظ

باشد و قوم درین مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برانکه تبار ترین امراض این قوت است حکم کرده و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که دران بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی شروح گشته

اشراق

این سخن در عشق بهیمی ست که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل ست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر زنده و وجه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همان ست ظاهر خواهد شد و چون این دو

نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد ست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود چون دو صد و بیست و دو صد و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک فوقی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد و چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود

درگیر وارضیات طبیعت الکلی بسوزاند - **بیت**

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ‌‌ ‌‌ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت

بله ای عشق جهانسوز چه چیز و چه کسی ‌‌ ‌‌ محیی دین ها و ماحی آثار ظلامی

وازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف و دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی و شریف و مشائخ صوفیه طالب را ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرعه

ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد ، و در حدیث ست مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا و در حدیثی دیگر اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اِسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت - **بیت**

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش ‌‌ ‌‌ بالا نجبر دل محجوب لبی نیست

و تحقیق آنکه بحکم حکم الاصول کبری فی الفروع سر محبت ازلی در مکان

بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ ست بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده - و در حیوانات بصورت قوت شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث طبائع پاکند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نباشد **شعر**

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ‌‌ ‌‌ زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد

قَدْ دَبَّ حُبُّكَ فِي الْاَشْيَاءِ اَجْمَعِهَا ‌‌ ‌‌ مَا فِي الْوُجُودِ سِوَى مَنْ سُكْرِهِ الشَّجَنُ

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل ست هر کس را مکنت تمیز قوای شهوی و داعی طبیعت نیست چه مصرعه هر هوسناکی چه داند جام سندان باختن و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی

لکاتبه ولسامعه ... رب اغفر ... آمین

از رغبات جسمانی ولذائذ شهوانی تواند مرد از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند بیهات بیهات

بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان شوخ هو — شاهبازی نتوان کرد دنبال مگسے

بنا بران طریق عافیت اسلم تواند بود۔ **قطعه**

وَعِش خَالِیًا فَالحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَا — وَاَوسَطُهُ سُقمٌ وَآخِرُهُ قَتلُ

نَصَحتُکَ عِلمًا بِالهَوٰی وَالَّذِی اَرٰی — مُخَالَفَتِی فَاختَر لِنَفسِکَ مَا یَحلُو۔

وعلامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی وبهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف ورده آنست که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب وان و نظائر آن میابد۔ نشانهٔ خمود شهوت ست و نظر برین تقدیر رو مباح ست و اگر لذتے دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از ان قبیل ست که باستطراد داد و ادائے آن توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد

وَاللّٰهُ وَلِیُّ العِصمَةِ وَالسَّدَادِ

علاج حزن

و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع ست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج آن تامل ست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتے بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانی ست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالی ست تا چون بقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل ست نبندد بلکه همه همت بر کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال ست مقصود دارد و از منزل حرص که محل احزان و ائمهٔ و آلام ست رکمه خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی ست پیوندد

چنانچه مضمون کریمهٔ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بران میفرماید۔

ابیات

وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوءُهُ ۔ فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ۔ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خوشنود کند و بانچه او را باشد غمگین نشود تا در سرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیث است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بِحِكْمَتِهِ وَجَلَالِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِي الرِّضَاءِ وَالْيَقِينِ یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک و اگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بطور و طریقهٔ خود مسرور اند بلکه دیگران از محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا

بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان ورا بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنی است لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغَى إِلَيْهِ ثَالِثًا وَمَا يَمْلَأُ جَوْفَهُ إِلَّا التُّرَابُ ۔

فرد

پر می نشود کاسهٔ سرهای هوس ۔ هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در آن مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسیکه طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یکی لحظهٔ از رائحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص بآن کنند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع آلهی ست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت که ارادت بعلت متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ ۝ وَلَا بُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودے که عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودے آنستوار پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن چیست گفت آنکه من دل بچیزے ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم ❖

علاج حسد

و آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهے بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بے مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود و هرگز نعم آلهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث ست اَلْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه تعنیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول نعمتی بکسے بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از این شائبه منزه است چه دران مزاحمت نیست و باتفاق و صرف و ازال و نقصان بآن راه نیابد فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگرے را باشد ورا حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر

آید شلاّد علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست به آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست پس صرف نطق در وضع الشیء غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازان ست و باعث بر آن حرص مالی یا جاهی باشد و ازالت حرص معلوم ست و برین قیاس رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و درو شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل

چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج ست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمی شود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صنعت را دران مدخل نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج باذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نشود

پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضروری ست احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص ست و نظر بحال نوع لا بدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که تبتل که هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوع وحدتی تالیفی منوط ست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که بموجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی ست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات مناسبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک
از انچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد واز اختلال ایمن باشد
مراد از منزل درین مقام خانه ایست که از خشت وگل وسنگ
وچوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص ست که میان شوهر وزن و
والد ومولود وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه در مسکن
چوب وسنگ سکون نماید وخواه در خیمه وخرگاه وخواه در سایه
درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهیکه از خلل ایمن توانند بود وچون احتیاج باین
اجتماع عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل
کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان منزل وهر یک را
در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند وهمچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد در
تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت اگرچه خصوصیت
منزل درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی
بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند وگفته اند افضل مساکن

آنست که محکم باشد وسقف آن بارتفاع مائل ودرهای آن واسع ومقام
لائق هر فصلی وموسمی در آن معد باشد واحتیاطیکه در دفع غرق وحرق
ونقب وتعرض هوام وسرقه باید در آن مرعی بود ودر حدیث ست که
بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد وچون از شش گز
زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الفاسقین یعنی تا کجا
عمارت را بلند خواهی کرد ای شریرترین متغلبان ودر ملاحظهٔ حال
همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعا وعقلا موجب بسی فساد میشود
وافلاطون در کوی زرگران جائی گرفته بود وچون از حکمت آن
سوال کردند گفت از ان جهت که وقتیکه خواب غلبه کند واز مطالعه
وتامل باز دارد بآواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم +

لمعهٔ دوم در سیاست اقوات واموال

چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار اقوات وارزاق حاصل
ست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند وبجهت ضرورت معاملات بدینار که
حافظ عدالت وناموس اصغرست احتیاج ست وبنا بر عزت ونفاست

اللهم اغفر لکاتبه ولسامعه

ورزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقابلت
کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده
نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات بلاد بعیده تحمل
بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ
یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر
شخص منوط باشد چون صناعات و دوم آنکه اختیار را در آن
دخل نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و
امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهترین هر سه است
و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی
علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد و
چون در زمان امام شافعی رح اموال حلال شایع بود و امانت و دیانت بیشتر از این
جهت حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه
شرط آن مال است و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد

یکی جور چنانچه به تقلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی برند دوم عار
چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست
که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب
مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد
چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت
و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه
هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و
سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیا است دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقمری و این صناعات سفها است سوم آنکه
مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت
فرومایگان است و چون حکم طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر

عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی
مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کسیکه
بصناعت موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بدون
همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از وسعت فراخ
نیست و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت
بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مالیکه بغصب و مکابره و عار و دنائت
بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد غالبا و عقلا را
اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد
میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل و خرج آن از آفت اسراف و تقتیر
و ریا و مباهات باید نمود و باید خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات
ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال
نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا اگر
در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه
نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و
نذر دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات

سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول
چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند
و اتفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال
بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز
رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا
براه ریا در ظاهر نه و در باطن متلهف باشد چه غایت سخافت بود که
الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او مامور
کند که بمستحقان در راه وی صرف نماید و آن بر خاطر گران آید دیگر
آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند
تا موجب بطلان و احباط آن نشود سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال
دهد که حقتعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنهٔ رعونت و وضع منت
است و شاید که بسبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست
صدقه نهفته غضب حقتعالی را می نشاند و در حدیث دیگر آمده که بهترین
صدقات آن است که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که چون حضرت حقتعالی زمین بیافرید
در اضطراب آمد قرار نمیگرفت پس کوه ها بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک
ازین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که
بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر
باشد فرموده که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای
مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل
چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان
که از غوائل ظهور ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد
چه این شیوه اهل مروت و علو همت است چهارم اصلت یعنی در پی عطا کرد
چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع
در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند بیت

ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف في موضع الندى

ه حدیث ست که لازم گیرید این بجود اگرچه در پرده نه نشینند اما عفیفه باشد نه فاسقه ۱۲ الب عفوا دم

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع
ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه نظر بنفس و مال و
عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص
و حسد و بغض در نفوس گوئیا بنای اتفاق بر قواعد عرف و عادت نهاده اند دوم بسلامت
عرض نزدیکتر است زیرا که بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس است سوم تبذیر است

لمعه سوم در ریاست اهل

باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب
نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست
که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای
شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد
بآن توان نمود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول
اتباع استظهار با قارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از
دنائت نسب و اولاد است و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در و

بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصائل بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت
کمال تواند بود اما در سه خصلت خطری چند هست از این جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه بسبب عجب و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم
دانند موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال آمال گردد و در مال و جمال نیز
همین علت هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب
بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و از این سوی بفساد
بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز
باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات
است و انتظام این معنی با اظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم
کرامت که زن را گرامی دارد و بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف
زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب
از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت مجاورت نماید و در مبادی
امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند

سوم آنکه با خویشان و متعلقان او بطریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و
بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در زن دیگر ننگرد و اگرچه بجمال و مال و
نسب از او زیاده باشد چه غیرت و حسد که در طبائع زنان مرکوز است با
نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و تغیر از ملوک که مقصود
از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن
چاره نیست و رخصت تعدد ازواج داده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است
چه نسبت زن بمنزل نسبت دل است ببدن و همچنانکه یک دل بمنبع حیات دو
بدن نتواند شد یکی را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در
اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمتی که مهمی بود و پیوسته خاطرش
بتعهد مهم منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح آن مشغول گرداند تا تعطیل
او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات
مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظارهٔ
مردان کردن و آن زنان شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و
راغبان را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که
از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او است

و سبب انعکاس حیض هرگاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال
یابد و اگر به محنت محبت مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در
باب عشق گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با وی مشورت نکند و بر اسرار
خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخائر غیر قوت از وی پوشیده دارد
چه نقصان عقل ایشان از بر مفاسد باعث شود و در تواریخ آورده اند که
حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با وی داشت و وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت زن خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید
کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم
چه بتکرر تجارب وثوق باحوال و حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود
دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است و من این معنی بر تو
روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بر آن
مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر تو بخشیدم با مهر
من باشد و این را بخانه ببر و با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک
دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از مدتی
حجاج کنیزکی بوی بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای

خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده
باشد چگونه باید فروخت زن از این معنی خشم گرفت چون پاسی از شب گذشت
بدر سرای حجاج رفت و بپرده دار گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار
میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد که
چندین سال است که شوهر من بسبب نعمت و تربیت حضرت تست اکنون خیانت
در خزانه خاصه نموده و مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر
پادشاه است حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این
زن دانای مشفق تست و این را تو آورده و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو را
تن جدا شده داشت باید زنی که در کار بهمال ستوان بودی سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین
خصال موسوم باشند منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال
متهم باشند و در حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موجب انحراف
ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را
مهیب داشتن و بنظر احترام دیدن چهارم فرمانبردن و از نشوز احتراز
کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک عتاب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودے
من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک
شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت
و بدوستان در الفت و صداقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان
نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان در
طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنے ناشایسته مبتلا گردد و هیچ علاج
چون مفارقت نیست دوام که مودی بفساد نشود و مثل ضیعفان اطفال
وغیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال وغیره
چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسے سپارد
که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر کرده دور کند و مدتے مدید در
سفر بپاید باشد که مفرج الکرب فرجے کرامت فرماید و خبرے ملائم از جانب او
بیاید و حکمائے عرب گفته اند از پنج زن احتراز باید حنانه و منانه و انانه و کیته

القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و
بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که پیشتر متمول باشد و بمال
بر شوهر منت نهد و انانه آنکه پیشتر شوهرے دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر
ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیته القفا زنی
که بجا در عفت مستور نباشد و بهر دم در غیبت شوهر بذکر فضائح او داغے بر قفای
شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها
کرده اند و بهمین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد

اولاً باید که دایه لائق معتدل المزاج برائے او تعیین کنند چه کیفیت مزاج
ونفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که
تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در
تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامے ناملائم تعیین
کنند همه عمر از آن در کدورت باشد ازین جهت رعایت نام کردن از
حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمال بیشتر است و میل طبیعت
بر رذائل در نفوس کودکان بیشتر است چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق
او بر وجهی که گفته شد تا بتشبه طبیعت نحو ترتیب نگاه دارد و چون اول
آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت
باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید
نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت
بسهولت نماید بعد از ان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزند و بمواظبت
بران دارند و بر امتناع از ان زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و قوت او
چنانچه در احکام شریعت مقرر شد در سن هفت سالگی امر بنماز کنند
و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت
اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریض دهند و از شرور تنفیر نمایند
و اگر بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت
تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو
کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل
مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند
که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای
الانسان حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و
باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و
در خاطرش قرار دهند که جامه‌های منقش و ملون شیوه زنان است و مردان
باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح نظر او بر علف ساختن عادت
بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند
و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه بمنزله
ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه بقدر ضرورت
و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه نیز بمقدار سد جوع و دفع
عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام
مائل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ
مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بنان تنها تواند ساخت
و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت

بیشتر دہند تا در روز خواب کسالت بر غلبہ نکند و گوشت باعتدال دہند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوہ و اطعمۂ سریعۃ الاستحالہ او را منع کنند و از آب میان طعام خوردن منع کنند و ہر چند ہمہ کس را از مسکرات احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغہ بیشتر است چہ بنفس ابدان ایشان مضرت بر غضب و تہور و وقاحت طیش باعث شود و این ملکات را رویہ و مستحکم گردد بلکہ او را از مجالس این طائفہ بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندہند و از کارہائے پوشیدہ او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود و چہ ہر آئینہ باعث بر پوشیدن قبیح تواند بود کہ آن فعل تصور کردہ باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامۂ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دہند و بحرکت پیادہ رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبہ او را عادت دہند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچہ خواہد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزیین ملابس زنان او را زینت نکنند - و

انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندہند و از مفاخرت بر اقران بہ پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بلکہ از سوگند خواہ راست خواہ دروغ نہی کنند چہ سوگند از ہمہ کس قبیح است و بحسب شرع اگرچہ راست باشد مکروہ است مگر آنکہ متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را ہیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج بایں آداب بیشتر باشد و باید کہ معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطہارت ذیل و وقار و ہیبت و مروت مشہور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با ہر طائفہ از طوائف مردم با خبر و باید کہ دیگر ابنای جنس بلکہ بزرگ زادگان کہ بآداب کریمہ متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطۂ مشاہدۂ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت

ناصری

غیاث اللغات

منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چوں بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم زهر سموم و افاعی بیشترست امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ مے فرماید که مراد باصنام زر و سیم ست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دل بستگی بآن دور دار چه منشاء جمیع مفاسد محبت آن ست و در اوقات عطلة ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چوں قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت ست تا بدن چندانکه نفس استعداد و ابقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند ترتیبے که مذکور شد

او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص ست و در تحت این سری ست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چوں غیر مستعد باشد سعی او دران تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد او را بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بران یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتے لائق که تحریک حرارت غریزی کند

وبد و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد حادث نماید و چون صناعتے بیاموزد بکسب جهة معیشت ازان امرش کنند تا چون حلاوت آن بیابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرارست عادت کند و برزقے که از پدر و مادر باو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده و بعد تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اول آن است که او را متاہل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندے بلکه با ثقات بطرفے فرستادندے تا بخشونت عیش عادت کردندے و عادت رؤسای دیلم ہمیں بوده و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن وقوف آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن آن دشوارست سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست ہمیں جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت

و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و ہنرہائے لائق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوہر رسند در تزویج ایشان با کفوے تعجیل باید نمود و این ست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عدهٔ شرح بعضے آداب واقع شده انجاز ضروری ست آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست +

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مہابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنہا میفرماید که حضرت مصطفے صلے الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بود عليه أفضل الصلوات وأكمل التحيات سخن باعتدال فرمودے بمرتبه که در مجلسے که متمادی شدے کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستے شمرد ابوذر جمہر گفته که چون کسی را بینی که بیحاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه ست تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد

و حکما گفته‌اند فکر مرارا ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشنود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نگوید بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت

و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسیکه مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسیکه فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده نَحنُ مَعاشِرَ الاَنبیاءِ اُمِرنا اَن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقولِهِم و عیسی علیه السلام فرموده وَلا تُضَیِّعُوا الحِکمَةَ عِندَ غَیرِ اَهلِها تَظلِمُوهُم و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد

وآز حکیمے پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرع یعنے که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون

در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش ست و تانی زیاده از حد نکند که
علامت کسل ست و چون متکبران نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان خود
را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن
شیوه ابلهان ست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبه
حزن و فکر ست و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد و در نشستن پاے
دراز نکند و یک پای بر دیگرے ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو
و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند
و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت
در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت وغیره بانگ بیرون نیارد و
از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران
مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست سر آستین

و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن
ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جائز بود چه صدر آنجا
خواهد بود و اگر بیوقوف بر جائی خود نشیند چون واقف شود باز بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی بخود
راه دهد و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا
ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج
مثل قضای حاجت و غسل و نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز
نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب بادی
آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا
خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و
ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید حاصل آنکه بروجهیکه
سلوک کند که مردم را از او نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضے زین عادات برو
ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر است تحمل مشقت
در کسب آن

آداب طعام خوردن

باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح

به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه میزبان
باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن
نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیز خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید
بلکه آن هنگام سنت است و به الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و گزین نکند
و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران
کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم‌کاسه
ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه
بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه
باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و
چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که
هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از
مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند
او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا
مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست

باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و
اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد به آهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن
و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجای اندازد که مردم از آن نفرت نشود
و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ
نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب
که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد و در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سابق شود *

لمعه پنجم در رعایت حقوق پدر و مادر

چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم
الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه
اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای اوست به بلوغ بکمال
نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او چون

آداب هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی
مینماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود
مینماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت حمل
و مقاسات خطر ولادت او جا طلق کرده و اول قوتی که سبب
حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و
تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و ازین جهت
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را
در شرائع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای
عدالت آن باشد که بر والدین را تالی طاعت خالق داند چنانچه
در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بتواسطه
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان تعالی
ست که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای
شکری یا مکافاتی توانند در آمد و نهایت اقدام سالکان
درین راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر که وجوه

نهایت اللغات

احتیاج ایشان ظاهر پس ازین جهت حقوق ایشان برعایت اولی باشد
و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله
ست چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق ست و ان الله
لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بهیچ چیز
تواند بود و اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و
امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان تا وقتیکه مؤدی بمعصیتی
یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود بر سبیل
مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه
شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجب ست چه جای مباحات دوم
مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت
و توقع عوض مالی و دائم که مؤدی بمجدوری نشود سوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه در حیات
ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت
غالب ست و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا تنبیه در حق پدر

و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق‌ها در آن مبادی
حال معلوم گردد و بدین سبب میل اطفال با ایشان زیاده است پس
ادای حق پدران با موری که روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت
و دعا و ثنا انسب باشد و قضایای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال
و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق ایشان رذیلتی ست مقابل این
فضیلت پس از آن نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که
بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ
و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات با
ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها آن ست که
شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید بموجبی که سابقاً نموده شد که
قرابت روحانی نیز معتبر ست و معلم که پدر نفسانیست همین طریق
بلکه زیاده سلوک باید داشت ❊

لمعهٔ ششم در سیاست خادم

بحکم عقل خادم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان
بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها

باید شد و البته عضوی از اعضای خود را استعمال باید کرد و اگر این طایفه
نباشند اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت
و فضیلت اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت خود و
انواع تعب و مشقت به شخص عاید گردد و پس باید که ایشان را از ودایع الهی
شمرد و بر وجود ایشان شکر واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک
دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را بکار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد
و دواعی طبیعت در جبلت ایشان مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت
میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم
اخلاق عَلَیهِ الصَّلوٰة وَالتَّحِیَّة مِنَ المَلِکِ الخَلّاق فرموده در ماکول و
ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند
باید که اولاً بامعان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب
میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور
متخالفه و تخطیطات متنافره را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق ست

وخلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی که از زشت صورت صورت اوست و در حدیث نبویست اُطلُبوا الحَوائجَ عِندَ حِسانِ الوُجوهِ و فرموده که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتی ست که از شخص رسد و در حدیثی دیگر هست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقل و عین با بهتر از عقل بسیار با وقاحت ست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری اخر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن در او مساعد طبع و بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و از گاو کر و فر انشاید از هر کس غیر آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون خادم بکاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان ست و بر آئینه بعد از

عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقه او با ایشان مستحکم نیست باندک چیزی قابل زوال خدمت و را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از ان باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد بارے مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق ست از سر نشاط کنند

از روی ملالت و کراهت و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را به لطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات نقد او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از او نومید نباید شد و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را باز و دی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت و کفایت و کسب ورد بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما به کبر و عدم تحمل و … موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به جبلیت حرص و نفاق منجر و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و حیلت و چالاکی موسوم اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و او مشتمل بر هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن

و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه

فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت دیگر گردانند چون حصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت
مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن این ست که معین
جزو آن شود چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و
آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت غاذیه را
سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کارے کند که سبب کمالات
آن چیز شود و این قسمت یکی خدمت بالذات که غایت فعل او
کمال آن چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزے
دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود و مثال اول چنانچه معلم ثانی
شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند عناصر
را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال
عناصر ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در
افتراس حیوانات غرض نفع خود ست و انحلال عناصر بتبعیت
لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس شاید
که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن
انسان و نباتات و حیوانات غذا اند و این معونت بالماده است
و هر یک از عناصر را آلت فعال الطبیعی ارادی میسازد و چون آب
و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که
سبب ترویح روح ست و خاک در زرع ماده غذا و بنای سکن و نظائر
آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضے را اغذا و بعضے را دوا
میسازد و بعضے را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه
فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود و تحسب تدبیر صواب
اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکه لولاک
لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در توریت مکتوب
ست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک
و اگر فطن لبیب درین مقام تاملے نماید سر سجده ملائکه انسان
را برو منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات و حیوانات
ظاهر ست و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان ست

بر دیدهٔ بصیرت جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضے
کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان
بطریق ماده معونت هیچ چیز تواند کرد و نظر بذات چه او جوهر
مجرد ست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاج ست
بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در بقای نوع
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه تولد حادث
شود چون اکثر حیوانات آبی در وجود شخص و در بقای نوع بافراد
نوع خود محتاج نیست و آنچه توالد ایست چون انعام و غیرها در حفظ نوع
و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج نوع خود باشند
اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس
اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن
هریک منفرد تواند بود و بعضے دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع
طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و
بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصے را

بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح اسباب و مبادی هریک
بایستی کرد چنانچه ادوات نجاری و حدادی و غیر آن که صناعات
محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهریک از آن اشغال
قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدے هرآئینه در این مدت که ترتیب
اسباب مقدمات مشغول بودے بی غذا و لباس و مسکن ماندے و موی بهلاک
او شدے بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنائع شود هنوز با آن وفا
نکند اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هریک برای
دیگری بهمی قیام نمایند در آن معاونت معاوضت سلوک جادهٔ عدالت
بنمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ
ماند و آنجا اشارت باین معنی ست منقول ست که چون آدم علیه السلام
بدنیا آمد او را هزار کار بایستے کرد تا نان پخته شود و تر کردن نان
هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا شخص یک لقمهٔ نان
در دهن اند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت
بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه رغبت متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتقست از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که مودی بانتظام امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند انسانی مدنی بالطبع ست یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلفست

و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشانرا بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد و چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گردانند و از تعدی همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب علت گفته شد احتیاج ست بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح و معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اَصْحَابُ الْقُوَى الْعَظِيمَةِ الْفَائِقَةِ یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر ممتازند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هُمُ الَّذِينَ عِنَايَةُ

اللهم اکثرهم و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی
الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام
گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و
چون تمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آئینه
انواع میامن و برکات بر کافه برایا و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار
خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس باریها زمام
نظام مصالح انام و قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان را بر نشانیده و یمن عاطفتش جراحت
دلهارا که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدت
عدلش گرگ را شبانی آموخته و تذرو را پاسبانی داشته بدور رفقتش
گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان
شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر
کرده عدلش در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه

جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف
خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت
از آسیب زوال و صدمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آئینه مدبر عالم
اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهیکه موافق قواعد کلیه شریعت
باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و
همچنانکه طبیب ماهر بحفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت
مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف بآن
راه یابد باعتدال آرد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند
مثلا جگر محتاج ست بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج
بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح
نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو در حیات و
تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام
هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع بر وجه

تعاون واجب باشد والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و
بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از
معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر
مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت
جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ
نفعی بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب
افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند
و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال
او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آن کسی را نه بینند ظلم
نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی
دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان از این طائفه بدترند چه
باوجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نرسانند
بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را آفریب میدهند
و اضاعت قابلیت ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت
وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند و وقوف

بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر
امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت
عامهٔ ناس از این روی که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی

لمعهٔ دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن
بی محبت و الفت صورت نه بندد و باوجود علاقهٔ محبت احتیاج
بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق
است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است باوجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت و تنصیف
کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب حق دو نیمه سازد و
این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت ست و هیچ موجود از
محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا
در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و
از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراءی میگردد و از عناصر میل
باحیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت ورای ادی
ظاهرست که مبدأ آن عشق جوهر عقل ست و شوق توجه بآن چنانچه در
حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدت ست
مقتضی بقا و کمال ست و غلبه کثرت که فرع کثرت ست مورث نقص و
اختلال و این طائفه از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بیان
محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانکه سابقاً نموده شد بیت

سر حب ازلی در همه اشیا ساری ست — ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت و رجائی که قوت عقل را در آن مدخلی نباشد
اطلاق نکنند و میل عناصر به حیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر
تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیگر

بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظائر آن را محبت و منفعت
نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات
عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت
ارادی چهار نوع ست اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم
آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود و زود در رود چهارم آنکه
زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع یا خیر
یا مرکب از آن سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که
لذت سهل الحصول ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر
حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال
و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما زود شدن
بنا بر آن ست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست فی
حاصل ست اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست
و اما مرکب علت محبتی ست که دیر بند و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق

ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع
در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و
انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال
بطی و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط
ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت اعم ست چه محبت میان
جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان بود و عشق اخص ست چه
در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقاً تعبیر ازان بعشق بهیمی
رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما
گفته اند که نفع را نه باستقبال و نه بمداخلت در عشق مدخل نیست
و منشای صداقت جوانان حب تیز لذت باشد و چون لذت سریع
الزوال ست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و امتداد
دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت دانایان
محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر ست دوست

ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون ست و چون بدن انسانی از
طبائع مختلفه مرکب ست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد
مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب الم
نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط ست که از تضاد منزه و
مبرا ست هر آئنه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند
بود و آن لذت حکمت ست و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد
اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و
ارسطاطالیس از افلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را باهمدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند
و در شرح این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند بهمدیگر مشتاق
هر آئنه میان ایشان تالفی و عاشقی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد و چه تباین از لوازم مادیات ست و در مادیات این نوع
تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکه
بنهایت و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجهٔ آن اتصال نرسد و چون
جوهر بسیطکه نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات

مولوی محمد عبد الغفور رح

طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت

مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره

تجلیات الٰهی محو گردانند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد

و این مرتبهٔ حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و

تجرد از آن یاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال

حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاهٔ اخروی مترتب

ست این را درین نشاه حاصل باشد رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی | حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید | تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین

نشاه بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت

ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاة تعلقی ست

نتواند بود و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جنود ظلمت جز

تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب

و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای این مثال مترنم دارد

شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم | خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان ست | روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشق ست و کمال مطلق و ذروهٔ

مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان ببیت

بیت

عشق هرچه هست بگفتم و گفته اند | عشقت بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیریت باهمدیگر که چون غایت آن محبت خیریت

هرگز اختلال را در آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ

زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو

الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات

باشد هم باشتراک و هم باختیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه

سابقا مبین شده گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در

مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن

و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس ست و ازین جهت

او را انسان گفته اند چون انس طبیعی ز خواص انسان ست و کمال هر

چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت

باشد با ابنای نوع واین خاصیت مبدء محبت ست که مقتضای
تألف وتمدن ست وبا آنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست شرع نیز دریں باب
مبالغهٔ عظیم فرموده ولهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت
تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند و
باز امر کرده که در هفته یک نوبت اهل عرض تمام در یک محل جمع شوند
ونماز جمعه بجماعت گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود
وباز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر ورساتیق در صحرای وسیع مجتمع
شوند ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و
موانست حاصل شود وبعد ازان عموم امت را بموقف حج در همه
عمر یکبار امر فرموده وآنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب
حرج نشود وحکمت دران آنکه میان جمیع افراد امت موانست
حاصل شود وازان سعادت که اهل محله وشهر ومملکت را حاصل ست
محظوظ گردند وتعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت
بود فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود
چه هر آئنه در رعایت احکام ومنافع باشد از ملاحظهٔ این احکام معلوم

شود که غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت ورفع غائله کثرت ست بقدر
لائق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ ست وهمچنانکه
دعوت انبیا از حیثیت علم توحید ست از روی عمل نیز راجع بتوحید می
شود وازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد ست که بهفتاد و
درجه فاضلتر از نماز تنها ست وحضرت شارع علیه السلام فرموده
که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت
نیاید آتش در خانهٔ او زنم وهم ازین سیاق ست ترغیب وترهیب
در باب نماز جمعه وعیدین وحج وارد ست وتتمهٔ احکام محبت آنکه
چون اسباب محبت غیر الهی لذت ونفعی ست که زوال آنها ایشان
راه است پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود وتواند
بود که از یک طرف زوال پذیرد واز طرف دیگر باقی مانده باشد وچون
سبب محبت از طرفی لذت باشد واز دیگر طرف نفع دران محبت
بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب ومستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد ومطرب او را بجهت نفع ومحبت
عاشق ومعشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد ومعشوق او را

بجهت نفع و بسبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت
استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول
مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت
پیوسته عشاق متشاکی متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای
لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند و
این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم
بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از
صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آئنه فقدان
مطلوب سبب علت شود که مادهٔ شکایت ست و بی عدالت که مستلزم رضا
بقدر استحقاق ست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای
آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد
ایشان خیر محض ست که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و
منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و این ست معنی آنچه
حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و

غیر تو بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع
رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را
اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان متبنی بر لذت یا منفعت ست
و هر چه متبنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهت ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و هر آئنه
منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را الا آن چه که بر و حقوق
دارد ازین قبیل ست اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی ست
چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت
او نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده فی الواقع
تصور صواب ست چه پدر سبب صوری و جزو فرزند ست و مادهٔ بدن او
جزوی از وی در خلق و خلق مشابه او ست و ازین جهت ست که پدر هر کمال که خود
را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و برجحان
فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر وی از آن قبیل شمرد که گویند او خود کنون
اکمل ست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم
شود و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود را منعم و مفضل بر شمارد

محمد عبد الغفور

چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی بیند و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متأخر از وجود اوست و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از این جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی مسلوک دارد و رعیت باید که با سلطان راه اطاعت و انقیاد و

اخلاص و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزیکه لائق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از زمین آفت و الفت گلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بے معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بے علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله حیث قال

ما اتخذ الله ولیّا جاهلا قط تکذیب نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبهٔ دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که اوکد ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت و بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی در حدیث ست اَبُوکَ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَکَ وَ مَنْ عَلَّمَکَ وَ مَنْ زَوَّجَکَ وَ خَیْرُ الْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَکَ و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول ست مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفًا فَقَدْ صَیَّرَنِیْ عَبْدًا و چون محبت معلم درین مرتبه ز تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرمود لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتّٰی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنْ نَفْسِهٖ وَ اَهْلِهٖ وَ وَلَدِهٖ و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع توانند بود چنانچه در حدیث ست مَنْ اَحَبَّ اَصْحَابِیْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَ مَنْ اَبْغَضَ اَصْحَابِیْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ و در حدیث دیگر مَنْ اَحَبَّ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ اَحَبَّنِیْ و دیگر مَنْ اَکْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ اَکْرَمَنِیْ مرتبهٔ سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقرب ست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم محبت معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبهٔ لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم ست موجب فساد و خیانت و رصد از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانی ست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه
زر مغشوش زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت
مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق او ست حاصل کند و بمقتضای
آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با و بطریق قربت
و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت
و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با
هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم
الیه را بیشتر ست از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده
قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت
قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست داشته باشد بخلاف
محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت
قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را نوع محبت با محسن نباشد بلکه او
بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالغرض و ایضا محسن
در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسبی ست که مالی به مشقت

و تعب حاصل کرده باشد هر آئینه آن را دوست دارد و در صرف آن شرط
رعایت نماید بخلاف کسیکه بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و
در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از
پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم
ازین باب ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب
او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را ازین مرتبه نباشد پس بنا برین
مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع
محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت
عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که
قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ ست و
سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر
انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر
بران ست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود

که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد
و میان او و عالم عقلے حجاب بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت
حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی لذت سرمدی متحقق شود بیت
آں یار که در پردهٔ اسرار نهان بود   از علم بعین آمد و از گوش بآغوش
و ایں مرتبه بلند ترین مراتب کمالات ست و ازیں جهت حکما
آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا چه مرآت
هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی
نگردد و جمال ایں کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که البعد
منازل و اسحق مراحل ست نگذرد بساحت وصال نرسد بیت
وصال دوست طلب میکنے ز خود بگذر   که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ۔   خود را گذاشتیم قدم پیشتر زدیم ۔ دیگر
و ارسطاطالیس گفته چوں خدا یتعالی کسی را دوست دارد تعاهد
او کند چنانکه دوستاں تعاهد مصالح دوستاں کنند و در اخلاق
ناصری می آرد که ایں لفظی ست که در لغت ما اطلاق نکنند
و ایں سخن ظاهری ست چه نظائر آں در کتاب و سنت بسیار ست

قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِيْنَ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ بلکه
در حدیث قدسی زیاده ازیں وارد ست چنانچه فرمود فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ
كُنْتُ سَمْعَهٗ وَبَصَرَهٗ اِلیٰ آخِرِ الْحَدِيْث و در حدیثی دیگر مَنْ اَحَبَّنِیْ
قَتَلْتُهٗ وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَعَلَیَّ دِيَتُهٗ وَمَنْ عَلَیَّ دِيَتُهٗ فَاَنَا دِيَتُهٗ و هم ارسطاطالیس
گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی ست
و نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ
ست بلکه مجموع قوی او صرف کسب حیات الهی کند چه اگر بجثه خرد
همت بزرگ ست و بعقل شریف ...... بیت
تزعم انك جرم صغير   وفيك انطوى العالم الاكبر
و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الهی و
تحقیق کلام دریں مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب
شهود و عیان نخستیں گوهر که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی بجای تعبیر آن بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند آں جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه

از مبدع بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست
و خواهد بود و بدانست و تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او
مندرج مندمج بود و همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و
اثمار موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب که دران جواهر مکمن است از
مکمن وحدت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند یمحو الله ما یشاء و
یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت
رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محتد تغیر و موطن تبدل و
مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی ست رسید حکمت کامله
نظم آن عالم را موکول بجری ثابت لذات متغیر الصفات بیت
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای ... هر جای بجنبد و نه استد بر جای
اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوة بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین منوط و مربوط با آن گشت آید و بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول ست در سلسله وجود

صورتی جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد
منتهی بمو الید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته
اقتضا چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاه انسانی
که اشرف انواع حیوانات ست بسمت اجتماع و التیام یافته فضیلت
عقل قدسی که مبدء ایجاد و بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد
ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه
عقل ست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده
دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سر انجام گردد بیت
این آن سر کوی بد که اول ... ز انجا بهمه جهان سفر کرد
پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه
آن نیز عقل انسی ست بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر
بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود و سر این
سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات
و علویات و سفلیات ساری ست در افلاک که رابطه نظام



علم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه
بحرکت مقداری نموی بود و ولی در نفس ناطقه در طی حرکت فکری
و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف اساطین
ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم**

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد — هم عین سفر بود و هم حاصل فی العین
فی فی سفرے نیست دین بحقیقت — از عین شهود تو اگر دور شود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضے بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات
ردیه مجتنب باشند و این طائفه نادر اند و بعضے بنابر آنکه بفکر و رویت
بر دائت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط
اند و بعضے بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از
شرور احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند
و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت
نسبت باین طائفه مانند آن ست نسبت باکسیکه او را طعام
درگلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را

* عبارت از نفوس این طائفه باشد و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۲

آب درگلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکے نیست
که طائفه اولی اشرف اند و این مرتبه ابرار و انبیاست و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب
که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر خوف او را از
خدای تعالی نبودے همچنان بر معصیت اقدام ننمودے +

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه

حکما گفته اند که تمدن دو قسم ست یکی آنکه سبب آن از جنس
خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از
جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی ست و طرق
خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع ست یکی آنکه
سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و
شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت
نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند
سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا
مدینهٔ ضاله خوانند و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر
امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا
حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست
صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نموده آن مدینه
ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع
شرور موسس باشد و هر آئنه ایشان را در اعتقادات حقه و
اعمال صالحه اشتراک باشد و باوجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت
متادی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقا ایمای بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبه
اعلی که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل شده است و مرتبهٔ
اسفل که بلید متناهی است مرتبط برابطه بهائم پس ادراک این
جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت
بدین وجه صورت بندد که همه را در مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق
را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید
الهی موید اند و از الواث تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات
جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از
مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق
نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء حقیقی
تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی
میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی بسبب اختلاف
امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک
ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس
در انحالت که نفس انسان بصور آن حقائق متنقش باشد
هر آئنه در آئنه آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس
شود و چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در
نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقائق

نسبت شمول خیالات ست با عیان و آن اشله اشرف و الطف اشله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای
صور مخیله و معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما
باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند
و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقائق در
نفس خود از ان قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان معرفت طبقه اولی معترف
باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند که بر تصورات
وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه
اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای
مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشله و صور بعیده
اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل
شود و به تقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبله
حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات مبعوث بکافه امم ست هر آئینه بمقتضای امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بوجهی باشد
که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود از ان حظی وافی باشد تا در
تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از
متعطشان بزلال کمال را بحسب اختلاف مشارب اذواق و مشارع
عام الورود شریعت او تسکین غله طلب شود **بیت**

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
و گر پیمانه آری بتو پیمانه بپیماید

و ازین جهت ست که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت
سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست
که شائبه انهدام بقواعد آن راه تطرق نیست و غائله انفصام را
بمعاقد آن مجال تصرف نه گاه محکمست و گاه متشابه و حقائق و
معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر بادار تجردیست
جلوه میدهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی معرض عرض آورد

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال

معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف به ابکام مسترشدان نوبنیاز رسانند و گاه ایشان را بخل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس به اندازهٔ مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات ست دوم ذو الالسنه و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را از انحراف نگاهدارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که

موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا بر ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فر و هیبت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبهٔ خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را بکمال نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبهٔ قصور مانند چنانچه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند

صنعت دانند و آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را در آن بصیرت
بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن اولی ست
تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد و چهرهٔ آئینه در نظام مصالح
ادخل باشد و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و
از ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوائف اند و اگر قابل
فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشان
را باعمالی که سبب مصالح تمدن ست مرتاض باید داشت و
بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از
جملت ایشان را نوابت خوانند و اینان هم پنج صنف باشند
یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند و
بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده
دنیه و اغراض کاسدهٔ دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل
برذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را بحیله و
تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام
پادشاه عادل را که بر رقاب طبقهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجب ست

گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه از شر او عقلا
واجب ست چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب
حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت
منحرف باشند و اگر این انحراف از نسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی
باشند امیدی بارشاد ایشان تمام توان داشت پنجم مغالطان که بحقائق
نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و
باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند این ست
آنچه از اصناف نوابت مشهور ست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم
الهی ست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی را از افراد امجاد عباد
را ارزانی شده و چه مرتبه بایں رسد که حضرت مالک الملوک یکی
از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکین داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی
بر احوال او اندازد و تعیین مراتب حقوق کافهٔ بنی نوع برای او و حکم منوط سازد و

تا همه اعلی اختلاف مراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم ز آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و تشکر این نعمت عظمی وعطیهٔ کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا

چنانچه فحوای کریمهٔ یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله وغیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالیکه لائق اوست برسد و هر آئینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست تعیّنی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانهٔ عباد در همه بلاد واصل خواهد بود بمقتضای **بیت**

خُذْ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَيْئًا سَمِعْتَ بِهِ ... فِي طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلِ

این قسم امثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق بتشبیه ظهور تباشیر آن دریں روزگار خجسته آثار که صبح صادق یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ظهور مظهر موجعات است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده و معارج ارتفاع روز افزون گرداد و از عین الکمال و زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دارد و دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد وایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آئینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان و خلق

واننده که بجرده ریزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی متمول گردد
وآن پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان
نمود ساز عودی که بر سوزش بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند آن
آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء آن جز خمار آلام
اسقام نزاید و آن دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان
ساخت و آن کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند
شهریاری حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بیسامان باشد
مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع
تیغ بلا نگردد و بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و
وصول بنهایت مقاصد و مرام بلندهمتی را دست داد که در وقت
توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر
مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی
قرار یافت که مراد از خاطر بیسر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر

پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد شعر

بر در میکدهٔ رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش‌خرام و شبدیز تیزگام
اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحب قرانی بندند که نهضت
بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای
ابرش آفتاب نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی
کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی قدر
ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون
حضرت صاحب قرانی ظل سبحانی شاهد عدل است بر تحقیق این معنی و
تصدیق این دعوی اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت
از آینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضل القانون
عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص حب
مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقص تمسک بقواعد ظلم نماید

و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران دانند و خوبندهٔ
حرص و هوا باشد و چون بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ وَ
اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون
مردم زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس بار وی در عدالت و کسب
فضیلت باشند و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بسوی بغی و حرص و
سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که
اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد
و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته
اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن
بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن
بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و
آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آن را عزم الملوک و
عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همین ست۔
حکایت کرده که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه
فساد عظیم در مزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمزاولت معالجات

طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده در ین باب مطارحه میکردند یکی از
ندمای خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فَاَیْنَ عَزْمَةٌ
مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْکِ مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که
بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد
چه صبر مفتاح ابواب مطالب امانی ست و در حدیث ست مَنْ قَرَعَ
بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان
موافق هفتم نسب چه هر آئینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار
خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی ست و یسار و
لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر و
عزیمت ست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و
الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال
حاصل ست و ذات کریمش بنهایت معارج البهجة جلال و صل و
چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم ست و طبیب را از معرفت مرض
و اسباب وی و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آئینه بر سلطان واجب

باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت
از اجتماع عام میان طبع الف مختلفه است پس ما دام که هر یک این طوائف در مرتبهٔ
خود باشد و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست قیام نماید و نصیبی که ایشان را
لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال با ایشان رسد
هر آئینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون
ازین قانون منحرف گردند هر آئینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدأ
هر وحدتی اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص
واحد باشند چه پیش تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده
باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آئینه هیچ کس
از آحاد با او مقاومت نتوان کرد و اشخاص بسیار نیز چون
مختلف الآرا باشند بهمه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان
تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که
قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرتی بی
وحدتی تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش

گذشت پس ما دام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات
مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع
فرماید هر آئینه مملکت با نظام و اگر بر خلاف این باشد هر طائفه را
داعیهٔ نفع خود غالب آید باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و
تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان
اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در
تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی به
زوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ
سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی
را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند و
چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد و پس هر آئینه مودی بفساد
مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم و حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تالیف و
اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که
دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد از جهت

چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود
که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و
اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با
حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد و حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد
و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو
از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن
وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که بسبب آن ظهوری
توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی در اعداد تا اعتدال
تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه بتکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافو چهار صنف متصور شود
اول اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام
لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان بمنزلهٔ آب اند
در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت
ناقد از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر

چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی
آمد و شد اند و قبضهٔ تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد و
و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال
و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت از آن
مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار
اولی الابصار نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات
و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات
و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه
و ارزاق بیکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد
نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط و تموج
و حرکت او هر گونه تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه
مبنیهٔ انسانی می رسد در غایت ظهور است چهارم اهل
زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و
مرتب اقوات اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در
حیز استحاله و بتحقیق کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در

وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جائی
بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک قبله گاه
سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات
و محتد عجائب مکنونات ست در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات
تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد
انحلال ست در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف
دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت
تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود
و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم
پنج ست اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود
چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای حقیقت و این طائفه
غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی
ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود آمده اند
بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و بوجود

وایشان از دیگر طبقات و دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و
کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزائد رفعت
او باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری
بود و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای
تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر
جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی
بقید اسر مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در آن
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری
ست گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت
بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد
آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو
تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه
اوج کمالی ست و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس که آفتاب دولت
روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او

حکمای عالی‌مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن
قاسم و ابوعلی بتباعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل
بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ازین جهت متعرض مملکت تو
نشدم طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر
نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی ست چه جمال کمال ایشان
بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الٰهی مشرف
اند و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند
و این طائفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی
طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را
در ظل امان مختفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند
طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر
نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ
و روادع ایشان از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم آنانکه باشرارت
ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

و مضا و طائفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد
بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد
اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان
مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر
ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقیکه اصلح و اولی بود
و طریق دفع شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل
مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات مدنی ست سوم
نفی و آن منع ست از دخول در تمدن و اگر باین امور منع
نشود حکما را در جواز قتل و خلاف ست و اظهر اقوال ایشان آنکه
بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال
حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه
باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود
و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه و بر قتل مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر او نباید کرد
چنانچه میفرماید و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب

برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم ست بحکم مدبر او تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد اینان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یکی را بقدر استحقاق محظوظ باید داشت و خیرات سه قسم ست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جور ست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست بر اهل مدینه چه شخصی را بمزیت استحقاق بر دیگری اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشان ست و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورند هر آئینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و بسری تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رساند و حیله که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بهر جوری

عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یکی از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل ست عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر اخلاف این رفته اند و چون غرض ازین منازعت برحکم حکم عمل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین قسم تفصیل باید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و حد زنا و قطع طریق بعفو ساقط نشود و بلکه بر سلطان اقامت عقوبت او واجبست و آنچه از جنس حق الناس ست اگر قصاص یا حد قذف ست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر ست همچنانکه در صوت ضرب و ایذاء و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل ست که ضرر آن باهل بلد مسریست مثل زنا و سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم

عفو را دراں تاثیرے نتواند بود و بعضے مخصوص بشخص واحد ست و

از و بغیر سرایت نمیکند چوں قذف پس ہر آئینہ منوط بہ طلب عفو آں

شخص باشد و بعضے کہ دراں احتمال سرایت و عدم آں ہر دو قائم ست

منوط بہ نظر و رائے سلطان تواند بود تا آنچہ بحسب رائے صائب اولی و

اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست کہ اگر مقتول را وارث خاص

نباشد و وراثت او متعلق بہ بیت المال باشد حکم آں منوط بہ مصلحت

سلطان ست اگر خواہد قصاص فرماید و اگر خواہد عفو نماید و در عایت

عدالت وقتے منتظم گردد کہ سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید

و ہر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنے

بآں تواند بود کہ رعایا و مظلوماں را در وقت حاجت راہ بسلطان

باشد و اگر ہمہ وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را

بار دہند تا بواسطہ عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان

نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بودہ کہ طوائف عوام را بار

عام بودہ و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

فرمودہ کہ ہر کس کہ اللہ تعالی ولایت امرے از امور مسلماناں باو

باشد آنجاح مرادات فقراء روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی ۱۲

تفویض فرماید او در روے ارباب حاجات و مظلوماں ببندد حقتعالی در

وقت حاجت و فقر در رحمت بر روے او ببندد و او را از لطف و عنایت خود

محجوب دارد و امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ چوں کسی را

تفویض ولایتے فرمودے ورا وصیت کردے کہ از ارباب حاجات محجوب

نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیہ افضل

صلوات المصلین فرمودہ اللّٰہُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَرَفَقَ بِہِمْ

فَارْفُقْ بِہٖ وَمَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَشَقَّ عَلَیْہِمْ فَاشْقُقْ عَلَیْہِ و

در آثار ماثور ست کہ فرعون را با آں طغیان و کفران دو خصلت

نیکو بود یکی آنکہ سہل الحجاب بود و ارباب حاجات را آسانی وصول

باو متصور و دیگر آنکہ بحلیہ جود و کرم متحلی بود و طوائف انام را از موائد

انعام عام احظاظ مینمود و مبالغہ او در کرم بمرتبہ بود کہ روایت

کردہ اند کہ زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شدہ و اغذیہ کہ مناسب

این حال باشد در مطبخ معد نبود چوں از ین معنی خبر یافت آتش قہرش

اشتعال پذیرفت و مطبخیاں را در تنور غضب عرضہ

نائرہ ہلاک ساخت و بعد از آں مقرر کرد کہ ہر روز انواع

اغذیه که لائق به طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون ریاح عواصف جلال
الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و
قمع او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
هر دو خصلت به اضداد آن تبدیل کرده بود و تمنعش به مرتبه رسید که در
روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای
مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در بعض کنج دبار و انتفا
ماوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات او
نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون به تشریف تکلم مشرف
شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال برای آن گاه میبود
و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او
بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی
باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدا ام
و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک و
تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام

او از اخبار مینماید هر چند بید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ
شرک از دل آهنین او منجلی نشده باوجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت
مینمود سر براه نمی آورد بلکه هر گاه چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد
تا کارش بوخامت عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید و مجلسش بمرتبه
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ
کسی بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات
کرده اند که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از
مصر ارتحال فرمود فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد و در همه
مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بود و بجگر آن تغذی
نموده گوشت بجهت شغالان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان
ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر
پادشاه واجب ست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی خزانه
و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه در کارهای بزرگ بمحرم
خود رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت شما

هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ لائق اهل عقل
و کیاست بود و بمردم خرد و فرومایه بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای
معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند
که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود روا ندارد بر
رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و
از خطر آن پرحذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت
خدایتعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان مسارعت کن سوم آنکه
اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی
ترین اسباب فساد ملک همین ست بلکه از اوقات راحت و فراغت
جهت صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی
میکرد گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و
شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت
و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد
و چنان کن که تو دنیا را بخوری دنیا ترا نخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه

رضای خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند
و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حقتعالی
ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل
باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه
استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست
ملک بروجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد
چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت
واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت ازو مسئول
خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را
که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را
خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند از حال او
سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب داشتند بجهت آنکه
سو[illegible] پلی ویرانه شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو

بوده ضبط و نظم امور مهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین
عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت
ست و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدینه بملک ست و قوام
ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت ست و تا امور
جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از منهج
قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ الناموس
یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از
قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل و احسان
منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست
چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط
هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان
گردد و اگر مثلا خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و
ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان
را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد

و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند
و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات
جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی بود مهابت
در مرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک
و اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم
و لطف و انس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که
عرض حاجتی نماید و همانا بسبب اشعهٔ انوار قدس که از درون نفس
مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت منعکس شده
بود دهشتی هر چه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید می
خورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن
زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام ست
و از وظائف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا

براجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت
مصطفی صلی الله علیه علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی مردم را گمان
انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت از غبار
عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی
میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال
آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آنجانب دارند
و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با حتیاج بمشاورت آنست که
با صحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیف
مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهراً ضد آن
عزم باشد اقدام نماید و در آن مبالغه نکند تا موجب تهمت
نشود بلکه آنرا بافعالی که تقاضای همان عزم باشد خلط نماید
و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان
به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ
ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم
ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل موسوم باشند

اصلی عظیم ست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را
دوستی باشد که با و مستانس باشد و اسرار خود را باوه در میان نهد و
هر آئنه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و
چون کسی از فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت
مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا
بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع
اعدا حیلت و نامه های دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ به
کذب و عذر بهیچ حال جائز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از
دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد
باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص
یا حقی که نزد ایشان جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه
غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب
حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان دو
دشمن رفتن خطری عظیم باشد تا میسر شود بادشاه بنفس خود جنگ
نشاید چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی

نتواند بود و به هیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر واقع باشد قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور مأخوذ بلکه در فرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که درو سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربهٔ حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصم ست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام و مبالغه بسیار باید نمود و مکافات

حسن صنیعهٔ او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور ست مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص نبی بآن ناطق ست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثور ست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک ست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

اخلاق محسنی

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون کہ واسطۂ عقد خلافت
و رابطۂ نظم جلالت بود گفتہ کہ اگر اہل جرائم بدانند کہ مرا در عفو کردن چہ
لذت ست جرائم را بتحفہ پیش من آورند و الحق کمال انسانی در
تخلق بصفات ربانی ست و بمقتضای لذٰلک خلقہم غرض اصلی
از ایجاد عالم آدم ظہور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو آیۂ
مقتضی جلوۂ ظہور در مظاہر عجز و قصور بشری ست چنانچہ
در حدیث ست کہ اگر شما گناہ نکنید حضرت حق تعالی طائفۂ
دیگر بیافریند کہ گناہ کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی
نماید پس تجلی بحلیۂ عفو تشبہ بمبداء حقیقی کہ منبع خیرات ست قوی اند
بود و چون رای برہان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی
اساس جہانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشور
ستانی را وقائع رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و
ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملہم
قدسی و فیض فضل وہبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی
حاصل ست و نفس مقدسش بمرتبۂ بلند پایۂ و علمناہ من لدنا

علما و اصل اطناب درین باب این فقیر حقیر بی بضاعت کہ ناقل مجلس
اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود و از قانون عدل و منہج ادب
دور مینماید چہ سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن
خود را عرضۂ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر
استظہار و استحضار دقیقہ از دقائق رغبت فرمایند ملاحظۂ سیرت
کریمۂ حضرت خاقانی صاحب قرانی اسکندر ثانی کافی ست چہ
بی شائبۂ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نمودہ
صفحۂ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح می
سازد و مجموعۂ کہ بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰہی مظہریت
عجائب تائیدات نامتناہی با ذات قدسی صفات ملکی
ملکاتش در شمار اکاسرۂ کامگار و قیاصرۂ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامۂ ایجاد و ابداع در وجود
نیامدہ تا خسرو خورشید مسند نشین چہار بالش چہارم فلک
ست ہر چند سائران اجرام سپہر با چندین چراغ گرد جہان گردیدہ
اند جہاندارے بایں شوکت و ابہت ندیدہ و صیت جلالت

وعظمت صاحب قرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت که بیمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف جلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و فود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان فوقانی به اوائل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بطریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و ازین معنی اصلاً انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدائے ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط ست و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود در زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کارے صعب ست و هر کس را امکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشائخ طریقت گفته اند که سیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکارے که باو مفوض ست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکنند و التزام ملازمت بر وجهی کنند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که مودی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از او استحسان کنند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز
احاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمی
رسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفهٔ ایشان
نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون
را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْ یَخْشٰی
و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماسات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف
آن از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک حکام بمنزلهٔ
سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی
دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر با اول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب
او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ
وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست
که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در
راسخ شود اخفای اسرار بر او آسان نماید و مردم را راه استنباط باطنه
نماید و با فشای اسرار متهم نگردد چه آمور باطنه را

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و
متصل اند و باید دانست که ملوک را اهتمامهای بلند است و بدین سبب
خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حیل جرم
و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر
امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با و عائد شود گناه بر خود
باید گرفت و ساحت ایشان را از مکر و نقص و عیب مبرا گردانید
و بعد از آن بلطائف تدبیر برأت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در
تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید
کرد چه در عبودیت بهیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این
قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ
مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود
و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه با
الحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید
چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و
اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

أَتْرُكِ الدُّنْيَا تَأْتِكَ رَاغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی فرموده یا دنیا اُخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي وَلَا تَخْدُمِي مَنْ خَدَمَكِ باید که سلاطین
را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید
و بخاصهٔ مال ایشان طمع نکند تا هم از زوال سوال مصون باشد و هم
نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان
اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخائر خود بذل
مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ
مَحْرُوصٌ عَلَيْهِ وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْهُ و باید که بجاه و مال و زینت ایشان
خواهد تجمل خود و اصلاً در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان
باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطهٔ
سوء ادب آن چیز او در معرض زوال خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان
اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد
و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیه السلام مسطورست

که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد
نسبت باتو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت باتو باشد خود را
در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی و اگر نسبت
بادیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی
و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را
خداوندگار خوان و هرچند ترا قرب زیاده شود در تعظیم افزای
و چون ترا از وی قربی باشد در اثنای محاورهٔ خلوت تملق و تضرع
بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلاً با او
اظهار مکن که مرا با تو حقی ست بسابقهٔ خدمتی بلکه بلواحق خدمت
سوابق حقوق را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه
سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد
فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست و
وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت مسموم باشد باید که از
شتم و سب مخدوم زرنجد و اصلاً از آن تقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که

مخشادبا او در مقام کین اند اصلاً ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه
و حقد نماید چه هر آئینه موکد کین ایشان شود و اگر بجا و لابجا از دایرهٔ
وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از
آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلاً در حضور ایشان مشورت نکند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید
کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبک خفت قائل باشد و
هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سایل گوید از تو نمی پرسم
هر آئینه قائل بجوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال
کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آئینه ایشان از خویش نیابند و بر سخن او
عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر
سخن معلوم شود و بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند
تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود و باید که اصلاً بر جمعی
که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن
رنجه ندارد که دیگری بفضیلتی در قربت و مرتبت بر او راجح باشد چه هر کس را
و اگرچه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی قصه اند بود و اگرچه در نهایت

دنو باشد و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ
مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که
او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نباشد و مناقشت با و
سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود خالی
شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه سابق بآن
ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیگردد و چون یکی
از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و
بمیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد ٭

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت
مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول
بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی
مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

عرض لازم ست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند
و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه
بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت
آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفت که مردم بد ست
در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و
موانست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بتحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود به مستحقان
تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند بیش از احتیاج فقرا و
مساکین ست باهل احسان و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا
و رغائب آنکس را باشد و از فائدهٔ صداقت محروم حیات بر وی وبال
بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسان
ست گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار
تمام عیار آید از نوادر نفائس عالم ست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم
نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای
دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت

کند نباشد چه بذا اسعاد تمندی که از ین نعمت عظیمه حظی وافی داشته
باشد و اگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از و سعید تر آنکه با وجود منقبت
سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات
و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست و درین
امور متکثره دو چشم و دو گوش و یکدل و یک زبان کافی نیست و چون
بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود به چشم
همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت
بر و آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی
چگونه سلوک نمود و اگر بجریمهٔ حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را
به عقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از ان از
کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد
بعد از ان اختبار احوال در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت
کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ

خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعدی هیچ افضلیت از
شکر نعمت ممدوح‌تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافات ست چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد
و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او
بلذات و جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص و غالب باشد صداقت او نشاید
پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود بود چه باعث
تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر مودی به
زوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و
استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز
دارد بمحبت او رغبت ننماید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام
عیار بر آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید انست و جوهر محبت او را
بانقد جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل
و بعضی حکما گفته اند بیت لا عجب ممن تحزن و له صدیق فاضل -
لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز ست و اگر دوست در هر یک دوست
حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر

نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت
یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون
سبب عداوت در اغلب نفعی از خلطهٔ معرفت سابق ست چه کسی که با او
بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال
اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ ... فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ ... یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته
به مهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار
بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید
نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات
قلوب مخصوص علام الغیوب ست و معائب حقیره و تقصیرات
جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض
از ان واجب باید دانست چه افراد بشر از ان خالی نتواند بود

و اگر درین باب معان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم ست چنانچه در
حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین
وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب
غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او
منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها
و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر
کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع
شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت
نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع ست
و در نفوس واقع .... بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة　　بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات شواهد
تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت وحشتی مشاهده کند
اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز

اعراض کند علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و
بقطع مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت
باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت
برین وظائف واجب ست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد
ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از
تعهد کسیکه از ذخیرات درین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه
از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور ست
چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقاً مذموم
ست با دوستان اشنع ست چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف
تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرور ست و باید که اصلاً با دوستان
بتعلیم علم و ادبی که او را باشد خست نماید چه مضایقه با دوستان در
متاع دنیا که محل تزاحم ست شنیع ست فکیف در علم که بانفاق
ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و
مداهنت با او در آن عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و

طریق تنبیه لطیف آنکه در ضمن مثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی توثق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلاً نمام را مداخلت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جائی پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق ❊

لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس۔

چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم نماید از سه جهت خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق

معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا آنکه بشرف صداقت حقیقی فائز گردند اما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطوع خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عداوت دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمدهٔ سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس از آن تا ممکن ملاطفت ظاهری تواند کرد باید به هیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلاً افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن نیز شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود و فا ما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و دور از کار نباشد و اصلاً به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم ایشان مطلع شود تا آن را بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود و هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی آنست که خود را و فضائلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست و رحجبا آن که خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندیمی او در ساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را روا آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه به حقیقت

چون آن آفتِ مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد فرد
ای دوست بجنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که با تو هم این ماجرا رود
واگر دشمن باو پناه آورده یا بروا اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت
محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و
عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم دشمن باز گردد و درین معنی
بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تأسی بسیرت
مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله وسلم اجب دانند چنانچه
نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فصحای
عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام
عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت
پناه خون او را هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که
از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین فرات و عالم را شامل ست پناه نتوان و در قصیدهٔ غرا
که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نموده و برسم اعراب
بر شتر تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را با آستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و
استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوت او
کشیده بردیمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و
جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبول منخرط
گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم
واگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار
بعد منزل یا ارتکاب سفر کرد و سوم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیر ست
و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از
شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر و ظفر میابد بیش تر
ازین ضرر باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست
و با وجود او از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست
دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارادت فضائل
و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق و
هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و بتنگ آورد
باید کرد تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند و نسبت او

باو متہم انند و در ازالۂ عداوت و سعی کردن در رفع آن باشد چنانچہ گفتہ اند شعر

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى اِزَالَتُهَا　　اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت باکسانیکہ نہ دوست باشند و نہ دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چہ با ناصحان کہ نسبت با جمہور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را بہ بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول ہر کس مسارعت نباید کرد و نظا بر احوال فریفتہ نباید شد بلکہ بتامل اغراض ہر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان بر آنچہ اصوب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی کہ باصلاح ذات البین مشغول باشند با عظام و اکرام و با سفہا بحلم معاشرت باید کرد و سفاہت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکہ بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اہل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و منزجر شوند چنانچہ در حدیث ست اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ چہ تواضع با این طائفہ موجب تمادی ایشان در ضلال می شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید کہ متنبہ شوند و فضلا را احترام واجب ست و استفادہ از ایشان غنیمت و با خوی بد ہمسایہ خویشان

صبر باید کرد و حکما گفتہ اند کہ لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را ہم چون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچہ ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد و تلمیذ از آنچہ بفہم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آن کہ الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و اما دام کہ خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق کہ منبع خیرات و مفیض کمالات ست تعالی و تقدس تشبہ نماید کہ بمحض جود بی غایت و کرم بی نہایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیدہ و بنسائم تربیت ربانی گلہای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیدہ بی توقع منفعتی

یا استجلاب غرض و غایتے تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال ❊

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس آفرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم و رعایت حکم بوجهے ست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود لائق چنان

نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتے تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو اوراج نمود ـ

سمت اولی در وصایای افلاطون

میگوید خدای را بشناس و حق او نگهدار و همیشه همت خود را بتعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزے مخواه که زوال آن را بمنفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار ست آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام الٰهی از بنده نه بطریق غضب ست بلکه بطریق تادیب و تهذیب ست بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتے شایسته بآن منضم نباشد حیات با خساسة مغتنم مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنے که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از

حیات چه بودی بعد ازاں چه خواهی شد هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که ابتدا کرد عاقبت غافل بود و از گناه باز
نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال
خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات
دنیوی شاد شود و یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت
گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده او بود و از اخبار بچیزیکه
از و نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسیکه شر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور و دوست
همه کس باش و زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد و حاجت محتاج
بفردا مفگن مصرعه چه دانی که فردا چه حادث شود
و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو
باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بآن جهان رسد
و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی
یابی لذت نماند و بدی بماند ازاں روز یاد کن که ترا آواز دهند

مولوی محمد عبد الغفور

و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین
دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس اینجا
کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده
یکسان باشند پس این جا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی
خواهد شد بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم
کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد نیکی را مکافات کن و بدی
را در گذار و در هیچ از کارهای بزرگ آں عالم ملالت منمای و در
هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جائز مدار هیچ سیئه
را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زائل
مکن که از سروری هم الم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن
حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع
مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری
مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری
معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با
دوست معامله چناں مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن

معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچ کس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش ❊

سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس

مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطهٔ پیری ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در اقلاے ایشان خوف دخل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بار سطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و در آن اشتا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره لبی حیرت در

امور بخاطر راه میابد از آنجمله در یخصوص در ظلمات مضائق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که هما نا اے فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امراے عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را اهلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوان کرد و هر آئینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکے آنکه با خود و رعیت هردو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هردو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق

مذموم و در قسم سوم خلاف ست حکمای هند بر آنند که محمود ست و حکمای
فرس بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر
حاجت اهل استحقاق برسانی و هر کار در مرتبه تجاوز ننماید و بحد افراط گراید
او سخی باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از آنچه
مکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک و شود ای
اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آن ست
که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از
عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه باکسی دهی باز نگنی
و تمامی فضل و احسان بآنست که نیکان را گرامی داری و با مردم
کشاده رو باشی و جواب بحسب مردم بگوئی و از خطای
جاهلان درگذری ای سکندر عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و
و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آلهٔ عقل محبت نام
نیک ست چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه
مقصود از آن نام نیک ست چه هر پادشاهی که دین را تابع
خود دارد و استخفاف ناموس آلهی کند ناموس آلهی او را بکشد

ای سکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و
بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بار اول انشنیند و چون بیرون آید بزینت
لائق منصب سلطنت بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و
رعایت بازرگانان کی از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب اند از جهت
انتشار صیت جمیل و میل طلب کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت
معمور گردد و با ندک مسامحت که بایشان کنی نفع بسیار یابد و خنده
بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای سکندر در شهوت حریص مباش
که آن از خواص خنازیر ست چه فخر باشد در چیزیکه حیوان خسیسه
در آن بر تو راجح باشد و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان
عمر ست و سبب کسب اخلاق زنان از احوال مسکینان و ضعیفان
غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای
خالق و جذب قلوب خلائق ست محبوب و غلات ذخیره
کن تا در خشک سال بوصله نشینند چنان کن که اهل صلاح
از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف ای اسکندر ترا بارها

وصیت کرده ام بار تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب کسے را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصے ازاں بری باشد یا او را در اقدام بداں جریمه عذرے باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازیں باشد و از هرمس اکبر یعنے ادریس علیه السلام بمن رسیده که چوں مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلاں بندهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر بتو تشبه کرد اگر آں قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را اباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال و باشد و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدائے تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود نگشت عهد مکن و سوگند اصلاً یاد مکن و چوں یاد کردی بهیچ وجه ازاں برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید

بر چیز یکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق و بقائے ذکر جمیل و پادشاهی یونانیاں بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشاں رعایا را به تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبهٔ که دختراں و رخانهٔ پدراں فرائض و آداب و نوامیس و جمله اصول طب و نجوم میدانستند آز دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آں قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برائے تو فرستاد و از جملهٔ آں کنیزکے بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشاں ازاں قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم اے سکندر بیک دلیل حکم مکن و چوں دلائل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن اے سکندر عدل صفتی از صفات الٰہی ست و بعدل

آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت
عقل ست و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند
عدل سلطان بهتر از خصب زمان ست و سلطان عادل انفع ست از
مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل و برادر
اند که هیچ کدام ازان دو دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که کیفیت
ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائرۀ شریفه وضع میکنم تا
صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدۀ این
کتاب و خلاصۀ مطالب آن این دائره است و اگر غیر آن بتو
فرستادمی کافی میبود صورت دائره این ست



خاتمۀ تصنیف

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی ببیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خورا ذره
وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی
والابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک
استکمال برهنمائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار
عالم قدس و نزاهت توانند برد از فیض خورشید مآثر ایشان اقتباس
نمود و در وقتی که غزال غزاله همخوابه جدی بود و اعنی سلطان اقلیم چهارم
فلک مرا لکاهی منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوای
نامیه از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود ابر چون دیدۀ اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض
انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه هر زر که در خزانه خزان
جمع آورده بود در قدم سلطان بخت کنون لآلی اقطار امطار بر طبق
نثار می نهد یا عساکر منصوره از مداخل جزیرۀ عمان در بر بسم او رادیده

هوا را از خاک غباری در دل بود اما از آمد وشد ابر فرونشست آب آشفتگی
و هر زه گردی پیش گرفته بود باد و ابر بجز نسبت بسکه آفتاب از قوس تیر
باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره
زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود دوآب از خیشومش کشاده
ست که زمین را تب سرما بود و اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان
چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون
مقامران تهیدست عریان در تق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده
چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم
جهان را بچشم او دیده باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی
چون سرو دست نداده از این رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته از آن
تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد
حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی
را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که زردبانی تا کره اثیر بسته ترسل

از نهیب لشکر سرما در شکم دباه و سمور خزیده و لاوران از صولت قلب شتا به
قلب شتا پناه جسته آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در
حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته فی چگویم که نزپاس
عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف
دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ
شده هوا هر چه بخیلی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود اکنون وا می
کند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در رو انها باز میدهد
معماران لی بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل میریزد آبای علوی
پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان
از نوائر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب حمت آلهی بکافور
تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از یبوست حوادث
دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
مینماید نهال آمال اهل فارس را که از آن اثر خشک سال فتنه
خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی

بجهت باز آمده غنچهٔ دلهای همگنان که از مهمای سرد
اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت
و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال رویت
از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم
خوشیده بمقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها و رحمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق
شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق روزگار آفاق و جان فرو
گرفته نور این دقائق از غیاست خفا منفلق گشت و هم از پر تو
آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زده که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف
میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از
پر تو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنان که مشرق و
مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع و مغرب
این رساله نیز بمیامن القاب بشارت انتساب ایشان مزین گردد
اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری

که یکی خورشید وار به تیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب عالم افرو گرفته
و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان
محو کرده اگر در ممالک فلاک از پر تو سیاست خورشید ماه عز الدوله
کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و
تو امان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک نیز از اثر عدالت این دو
پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته
گرگ میش را شبانی کرده و غراب چوزه را دیده بانی نموده در ایام
رافت ایشان گریبان دریده جز صبح بمشعل نتوان دید و بخون آغشته
غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اندکه روشنی
دیدهٔ ایام از دیدار ایشان ست و دو دست زور مند خلافت
اندکه قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از
طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد با بلیس در طوق لعنت
در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون
نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید که با چون گاهی بغضب تعرض
ببرگ گاهی میکشند از بیم سیاست ایشان چهره گاهی کرده

ومقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی نو ساخته لاجرم مدتی لایام واللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم واکناف بلاد یم اقبال با زردروی بر آستان بندگی وانقیاد می نهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با فواد مهد عدالت این دو جمشید خورشید انتباه واین دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت ست منور واراده و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب برساناد اَللّٰهُمَّ كَمَا مَكَّنْتَهُمَا فِي ظِلَالِ الرَّأْفَةِ مَكِّنْهُمَا عَلَىٰ سَرِيْرِ الْخِلَافَةِ وَكَمَا أَفَاضَا عَلَىٰ بَنِي نَوْعِ الْإِنْسَانِ سِجَالَ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ فَأَيِّدْهُمَا بِمَزِيْدِ التَّأْيِيْدِ وَالْإِمْتِنَانِ بِحَقِّ عَيْنِ الْأَعْيَانِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ مِنْ ذَوِي الْأَعْيَانِ ✣

تمام شد کتاب اخلاق جلالی بید عاجز محمد شریف گکھڑی ✣